

10

20

۴۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترتیب القواعد و عنی المصدر

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۲۹

۵۲۹۲

۱۶۵

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۶۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۹۰۸
شماره ثبت کتاب ۱۳۰۲

| | |
|---|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |
| کتاب ترکیب القواعد و معنی المصادر | |
| مؤلف | شماره ثبت کتاب |
| موضوع | ۴۴۵۲۹ |
| مقدار اجتناسی ۱۶۵ خطی | ۵۲۹۲ |
| تعداد نسخه‌های موجود در کتابخانه ۱۶۵ نسخه خطی | |



بخش اهدائی
کتابخانه
۱۶۵

1917

و دوازده و کما دباش که کلامه و نهی بسیر تو ای مکرر و معنی حاصل
چون کشمش و دانه از دکن کن و بعضی از صاف دست که کلامه
از ان نایه حلیت خیزی و چون خم و چم و چیر و شکم و حج و دریا
و دروغ و دانه از و اما مس و انوشن و انار و انگر و انبار و پان و پیر
و پیر و پانی و پ و نظایر این چنانکه از صاف و بعضی معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی قاعده چهارم در بیان معنی کلماتی که با سلام و غیر سلام با هم
که میفرمایند و در هر کلمه یک یا دو حرف و ان اینک بعد از حذف حرف معنی
باشند و تبدیل و حذف و در هر کلمه یک یا دو حرف و ان اینک بعد از حذف حرف معنی
اموت و خواب و موت و ای موت و اموت بود این معنی سلام



حذف و تبدیل سوانی مصدر که درین باب از اخروست تلموخته بود پس تفاوت
یکسلفن باشد مگر با محقق بر اموضه و کلمه خواهد بر میسر سوم و کلمه ی چهارم
و کلمه بود و تحت الحقیق در اخر غیر افزوده اند برای حصول معانی مختلفه و در
غیر سالم و آن اینک بعضی از حروف مصدر اصلی با وصف حذف نمون هم سالم
نیست چون بیاموزد وی آموزد و آموزنده و بیاموز و بیاموزنده
نباشند در کلمات از معاد و قیاسی صحیح و بعد از حذف و بیشتر حروف
بفکانه در کلمات از معاد و قیاسی معول و بعد از حذف و تبدیل افاد و یا
حروف و کلمات از معاد و قیاسی چنانکه در اول استانی قرشت و در
و در الیحد و درون بحسب رفع حذف میشود قاعده پنجم در معاد و قیاسی و قیاسی
باشد

و بیان حروف مفکانه معاد بر دو قسم است یکی قیاسی و آن اینک اموز
غیر سالم از جدول بحسب قیاسی در استخراج آید زیرا که در آن بعضی از حروف
مصدر اصلی با وصف حذف نمون هم سالم نباشد و مصدر و در مختصر شاد
و قیاسی با صحت و آن اینک حرف با قبل تن و درون از حروف مفکانه
نمود با معقل و آن اینک حرف با قبل تن و درون از حروف مفکانه
باشد که تبدیل این با حذف بعضی از آن در محمل لازم آید و حروف مفکانه
الف و خاء منقوط و سین غیر منقوط و شین منقوط و فاء و او و و یا و نا
است و مجموع آن حذف شایع گفته اند و دیگر سماعی و آن اینک کتب
سماع نوی بود که پنج میفرمایند سالم از آن موافق قیاسی نباشد با بنا بر خیار

از اسالیب مزد و از بد اول به نظر ادع خواهد شد قاعده ششم هر که با اول
نقی کمره را الف مقصوره بیشتر باز زاید و بار امر و میم نمی توان
نقی در اندام الف یا بار تختانی بدل کنند چون جمله افز
بار زاید و بار امر و میم نمی بیفزودند بفرخت گفته و بار امر
در آوردند بفرز خوانند و میم نمی افزو دند بفرز از گفته و نو
نقی در آوردند بفرخت گفتند و از افزوز و افرایستند و فرشت
شعر الف را اگر حذف کنند و بار زاید و بار امر و میم نمی توان
نقی بر سر کلمات مذکوره در آورده بفرخت و بفروخت و بفرز
و بفروز و مفرز و مفور و نفروخت و بفروخت گفتند بفرز و بفروز

و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خوانند که با نایده و بارام و میمنه
و نون نغی بران افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار کنند یک الف را
بیای خطی قلب کرده الف دیگر را بهال خود یابد گذشت چنانکه بر کلمه راست است
راست است هرگاه با نایده بیاید و در دنباله راست گفتن و چون بارام در او نگر
بیاید و میمنه بیاید و نون نغی نباشد است خوانند فاصده میمنه در میان
اقسام الف و بار و الج و بار و جوز و الج که الف هر دو نوع است یکی ممدوده
و آن دو الف اندر در اصل چون آوردند رسم خط یکی را محذوف کنند و بر
صفت حذف می بران الف کشند چون آو و یلری مقصوده و آن
یک الف باشد در اصل و انهم هر دو قسم است یکی اصلی که بخلاف آن معنی

از کلام ساخت که در چنانکه انجامید و اندر پیشین که بعد از فقه الفصحی
 در کلام انجامید و اندر پیشین باقی نماند و این الفصحی حال خود
 نشود و دیگری و میانی که بجز فقه الفصحی کلام بحال خود باشد چون افتاد
 و فشرودن که بعد از حذف الفقه یعنی بحال خود است چون فساد
 و فشرودن چنانکه از مصاد معلوم دیگر با این کلام مورد قسم است یکی با مفرد
 که افاده معنی امر کنه چون بخورد و بیاورد و بگوید دیگری با و صل ای
 که برای حسن کلام بیادند چون ملکیت و برکت و خفیت و بخورد
 و این هر دو با کسور بکار آید و یعنی با مفرد امر را مضموم خوانند
 واضح و اصل کسره است و با و مضموم با معانی مضموم خود در تیره بار

مکمل

مکمل و عربی است بسبب عدم صرف از آن درین نسخه که نوشته دیگر
 نای مختفی هر چند قسم است از جمله بی باشد که در اخرا فاعلیت
 حرکت بیادند زیرا که اگر کلام فارسی مشابه ساکن می باشد چون
 ساخته و رفته شکفته و گفته و نظایر آن و این بی مختفی در جمع
 البته بیفته چون سیکان و کتشتکان و رتکان و بی بفا
 و کاشا خفا و فاعلها و صایها بخلاف ظاهر و اندر مضموم بی نشین
 خوانند خواه ما قبل آن مضموم اخواه مضموم و خواه مکمل و خواه
 ساکن باشد و هیچ حال ساقط نشود و بحال خود مانده چون بی
 دانند بیادند و کسرها و باز این نادیده مضموم کرد و چون کو یک

و کمرنگ در افتافت مکور چون اند و جلدائی وزره فولادور مدینه
و شرح دیگر اقسام مای مخفی بحیث عدم مغزین ترک داده اند قاعده
در بنای صیغه بخلاف و تبدیل و از باب حروف بدانکه هرگاه که در صیغه
معنی مصدر و فعل ماضی یعنی بود و باشد و نحو اسم که بصیغه مضارع
وامر و غیر آن از پنج صیغه غیر سالم تصرف کنیم آن حرف مخفی دیگر
تبدیل می یابد مثلاً هرگاه در صیغه از صیغهای معنی مصدر و فعل ماضی
حرف خا و تخز نباشد و نخواهد که بصیغه مضارع و امر بریم آن
حاق تبدیل می یابد و هرگاه از ساختن و ساخت که مصدر
و فعل ماضی است صیغه مای غیر سالم بنا میشود بانبطریق که فعل اول

نزد

بسیار و بنیاد است با مکور بر سر آن و دال ضمیر واحد غایب است افعال
دویم می سازد بنیاد است کلمه می بر سر آن و عاف یا مکور از اول آن
و اصل آن هر دو صیغه سازد باشد که مفارغ است و عاف بخلاف از هر
تبدیل یافته درین صیغه و انفعال می آید و صیغه سوم سازنده که آن
ما عمل است بنیاد است نون و دال یحد و مای پوز در افعال و قابل
نون مکور سازند و دال ضمیر واحد غایب که بعد از ازاده بود و آنچه بود
در مضارع حذف کنند و صیغه چهارم بسیار که امر حاضر است بنیاد است
بای مکور بر سر آن و حرف دال ضمیر واحد غایب از افعال مضارع
و صیغه پنجم سازد که بنی حاضر است بنیاد است میم نبی بر سر آن و حرف

۱۲
میفرزد بدوز و از دوختن بمعنی پوشیدن نیز میبرد و شمشیر و شمشیر
زمن جامه میبرد و بدوز آمده بنابر تفسیر در میان دوخت و دفع است
و هرگاه در معنی مقدری و یا فی حرف فاء معفص باشد در مضارع و آنکه
باید اجد و او بدل شود چنانکه باید اجد و او در یک حرف شمرده اند مثل
بندیل فاء معفص باید اجد چون از یا قتل و یا قتل می باید بیاید
و از کوفتن و گفتن می گوید بگوید و از بافتن و بافتن می نماید
تبار از خفتن و خفتن میخورد بخورای از شفتن و شفتن می نماید
بشتاب و از رفتن و رفتن میبرد و بر و بر از رفتن و رفتن
می اشوبد یا شوب و سب که فارسی غالب کمال خفت الفاظ از
ع

ثقل اند و او کله رفتن و آشوفتن را در تلفظ ثقل بود و حذف کرده
شده یا قبل از بحال خود گذاشتند و اشتفتن و رفتن بهم نشین و ابل
و بضم را مقدر شدنی گفته اند لالت بر حذف و او کند که اگر آنکه در
شعر افتاده و او کند باز آشوفتن و رفتن در ضم دارند و رفتن و
که من راجع و امر می پسند پس آمده و او تن در برابر فاء معفص
افتاده و جهانت که چون نون یک با فظ در نمی آید و غیر نون
معلوم میشود که باید درین لفظ نیز باید اجد در مقابل فای باشد
مثال تبدیل فاء معفص می چون از کافتن و کافتن میگوید و کما و کما
و از گفتن و گفتن میگوید بگوید و از شفتن و شفتن میگوید

و نامی است در مضارع و امر و غیر آن بحرف های بوزنه می
 باید یکی از کاشتن و کاست مضارع و امر است بسیار نگاه دارد
 از سبقت و تبت فتح جبری به بگو و سیوم از سبقت و تبت فتح
 را افرشت بریده و چهار از خواستن و خواست میخواه بخور
 و دیگر کلماتی چند است که سببی که معنی مضمری و مانی بوده مضارع
 و امر و غیر آن بحرف های یای می باشد و در جوت از سبقت و تبت
 اعم را افرشت بریده بروی و از سبقت و تبت لغوی به بگو بخور
 و از سبقت و تبت میشود بشوی و از پیراستن و پیرای می پیرای
 به پیرای و از آراستن و آراست می آراید باری و اگر لفت

ماقبل

ماقبل در باشد و مضارع و امر و غیر آن ساقط شود چون از افتادن
 و افتادی افتد سبقت و از مضمر که ماقبل سبقت سبقت و خطی
 یا توت باشد و ماقبل توت الف بود آن مبین ساقط کرد
 چنانکه از زیستن فرست می زیستن و زیستن و زیستن و زیستن
 بدان و گذشتن از خبر فاعله که در معنی مضمر و مانی است
 فرشت بود و ماقبل ن الف باشد در مضارع و امر و غیر آن بحرف
 فرشت بدل میشود چنانکه در گذشتن و امثال آن مذکور شد خارج باشد
 زیره در گذشتن و قبل شدن الف مثبت و افرشت بدل
 میشود چون میلند و نیز در این نادانستاید بحسب قیاس حکم بر آید

و در او ماقبل آن را و ضم باشد در مضارع و ماضی آن باشد
 بافتد یای می شود چنانکه ز منوات و منوات نماید بنمای آن
 سر و ن و سر و میله بسیار و نظایر آن و مد و غن و ن این
 قاعده خاص باشد بر این مضارع آن غن و ضم اول و فتح ثانی
 و ثانی و سکون آخره ال بعد باشد و ام و غن و ن و ن و ن
 ثانی و سکون و او مد است چنانکه در برهان قاطع آورده است
 و اکثر مای خطی ماقبل آن باشد در مضارع و ام و غیر آن س قطع
 کرده چنانکه از تغزیدت و تغزیدی تغزید بغیر از تغزیدت و تغزیدی
 می خست و خست و بر بن قیاس است سیر مثل مصدوق سی معتبر چنانکه

از ج اول معلوم خواند شد و ضم که در قفس باشد سعی بود که
 از حروف بنده ماقبل تن و ن و ن همه نداشته باشد از بن سب
 له در استخرج یغیر این غیر سله موافق قیاسی صحیح نباشد سکه
 وید و طلی بعد از این ساس با و و ساس بنفیه ماقبل در و آخر قیاس
 به و ن و ن در واقع شده باشد حذف آن ج نیز داشته اند چنانکه از بن سب
 و ماسای بیای بی و ماسا و ا و ب و ی و ج و د و ح و ف و ی و ع و ی
 از غایب است و حروف زواید بیای بی و ی بیای بی و ی بیای بی و ی بیای بی
 بنامه یکی یکم بر چنانکه بر امت و بر خوانند و بر شیه یعنی رست و خور
 و کشید و دیگر کلمه در چنانکه در گذشت و در پیچید و در گرفت و دیگر کلمه در

چون فرشت و فراموشی رفت و آمد و دیگر کلمه فرج و چون فرشت
 و در وقت و فرشت یعنی رفت و نشد و لغت و بهیچ وجه از لغت
 یعنی برود و فرود و بر بعضی ملادری آید و معنی آن آنگاه آید
 میشود یا بخوبی بیاید نیم از مد و جدا مثل بر تفرقه و سوید
 و خواب و شد و دیگر کلمه بی چنانکه میرفت و بیکفایت یعنی رفت و رفت
 و دیگر حرف با یکدیگر و چون کما رفت و میرفت و بیکفایت و رفت
 و نشیند یعنی گفت و رفت و گفت و رفت و نشیند و این کلمات
 که گوییم بر افعالی است که از این بلا مقصود شود و با هم آید
 در جای دیگر باشد و در هر یک از اینها چیزی است که فرشت و نشیند و رفت

سپهر و مراد و بر یکدیگر و سپهر و بهیچ وجه از لغت و نشیند و رفت
 مراد بی نشیند و رفت و نشیند و رفت و نشیند و رفت و نشیند و رفت
 خود چنانکه نشناخود اقتضای اینها خود معلوم است یعنی نشیند و رفت
 معلوم است و از این قیل و لعلات و دیگر نشیند و رفت و نشیند و رفت
 را به ادا آن نالی از انظار بود و حرکت او شد منبع دوم در درخت
 مغیر و مرف و برب و بین و برب و بین و برب و بین و برب و بین و برب
 مرف و مرف و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین
 صفت است پس هر مرف و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین و بین
 و نشیند و رفت و نشیند و رفت و نشیند و رفت و نشیند و رفت و نشیند

از این خبر سالم نیاید که میخ آن در و با فرقه نسبت بر ما
 نقد ریخته ستر از هر مصدری که با صیغه تفریق است این صیغه
 سالم باشد که بعد از حذف نون از آخر مصدر به صورت حروف الهیاتی مصدر
 باقی است و در حروف الهیاتی تقریباً بی ریه نیافته مگر بعضی کلمات
 و معروف بنا بر افاده معنی کوناگون بر آن افزوده شده است مثلاً
 ساختن که مصدر است بمعنی مبادا ماده نه دین صیغه ی سالم است
 ساخت ساخته خواهد ساخت می ساخت ساخته بود
 و جمع دیگر خبر سالم که در بعضی از حروف و زبانت و تباد
 زاده یافته به صورت حروف الهیاتی مصدر نه مانده و هر گاه از تبادیه و تبادیه است

معنی معانی مختلفه است و این است ساز و سازو سازو
 سازند ساز ساز ساز بسازند اول از معنی ساز ساز ساز
 بمعنی مافی معروف است یعنی آماده کرد و باز را به کمبود برای حسن
 ظلم بر سر نیاورد و گویند ساخت زده باشد که یعنی مافی
 از مصدر مافی بمعنی حاصل مصدر تیرید آیه چون ساخت بمعنی ساختن
 واده بمعنی آید و نمود و بود بمعنی نمودن و بودن و در تیرید
 این معنی است که بود در میان این دو معنی خاصه دوم ساخته
 با تیرید واده بمعنی مافی معروف است یعنی ماده که خواه
 کلمه دیگر ملحق شود در آخر آن چون ساخته است از تیرید واده و تیرید

و این مابرای محرم و تجاوز از حالت کون اعراس خواهد شد
 چون سافز معنی ساخت و در دوران در فقرت مشورتی و قی
 منقول شمر است و بمعنی مافی مجبول نیز آمده یعنی آمده شده
 و هم بمعنی اسم مفعول و نوع است یعنی آمده و می باشد و این صیغه
 نیز مشترک است درین هر سه معانی مذکور و سیوم خواهد خست بر باد
 کای خواهد بر او این مخصوص است بهی مستقبل بمعنی نیز آئیده یعنی
 میاید خواهد کرد و چهارم می ساخت بلند و کلمه می در اول آن
 می سوم نیز مان مافی اعم از آنست و نسب کن یا بعد بمعنی میاید
 پیش ازین نه اکنون هم ساخته بود با افزایش و غنقی و کلمه بود در

افغان

اعراس مخفی است برمان ماضی بعد بمعنی میاید و بود و صیغه
 و غیر سالم بسیار و بتباید غایت پذیرد و بود و در صیغه
 غایب و اعراس بمعنی مفارح غایب باشد اعم از حال و استقب
 یعنی آمده بکنند و بمعنی امر غایب قسم می آید یعنی بیدار ماد و کمان
 صیغه مشترک است درین سه و بمعنی و باد که در اول آن بیاد
 و گویند بسیار پس این باد مسود در معنی مفارح زایده و برای
 مسکن علام باشد و در معنی امر غایب معر و برای تاکید امر دوم می
 باز و کلمه می در اول و در آن نیز واحد غایب در آخر و بتباید
 هنوز نیز بمعنی مفارح حالت باشد ای آمده میانه سیوم سازند

تبدیل خایه، سوز و از باد نون ساکن و دان بعد مفتوح و وای
 مخفی در آخر معنی اسم فاعل حاضر است یعنی همیاکننده و حرف ماقبل
 نون مکسور یا و بعضی مفتوح خوانند چون خرسایان چنانچه ساز
 بر باد است باد مفرد مکسور که مفید معنی امر باشد در اصل و تبدیلی خایه
 سوز و حذف ال ضمیر واحد غایب از آخر معنی امر حاضر بود یعنی اما
 بکن و بعضی ضمیه بای امر از مه در معانی دیگر هم دارد که اکثر ائمه
 بترتیب یا بترک مفید معنی فاعلیت باشند و بعضی از آن معنی مصدر
 نیز آید و بعضی معنی ماضی هم این لغت ذکر کرده اند و این نادراست
 چنانکه از موانع آن معلوم خواهد شد پنجم ساز این معنی نیز

مقدم

صیغه امر حاضر است و دریناوت از اینکه میهنی بجای باد آمده و
 معنی مهنی حاضر باشد یعنی آماده مکن و یا باد است از معنی فقط
 مفید معنی میهنی است و غیره پنج صیغه ساده و سه صیغه اخباری و
 که فاعل و مرد مهنی از تنیا افاده معنی برای وای موضوع اندرین
 حرفی موجب افاده این معنی بود و از در آمدن حرف و کلمات
 ضمیه حرفی از آن محذوف میشود اما و میخ اول و دوم از خبر شام
 بسبب حرف خبر مفید معنی واحد غایب باشد و از در آمدن بای خ طاء
 که مفید معنی ضمیر و از خبر است و نون و و ال که مفید معنی ضمیر جمع غایب
 است و بای و در که مفید معنی ضمیر جمع حاضر است و میهن که مفید معنی

نمید و احد مستقیم است و بای و میم که معنی ضمیر جمع مستقیم است و از ضمیر
 واحد غایبه آخر آن محذوف میشود چون بسازی و میساری و بساز
 و میسازند و میسازید و بسازم و میسازم و بسازیم و بسازند
 صیغه اول این غیر سالم قبول در آمدن بای و در معنی ضمیر جمع صاف
 نکته چهارم اینست که در آخر آن ضمیر جمع حاضر باشد یعنی بسازیم
 بهشت میشود لکن اگر در آن معنی در اولش در اندر قبول کند چون بسازید
 از یک آن التماس دفع میشود پس فرق در میان میم و بای و بای
 و این همه امر حاضر قبول بای خطاب است که ما صیغه اول از غیر سالم است در
 آخرش بای بیاید و منسب میشود و عدم قبول صیغه بی و دخول بای

فصل

خط است هم از این جهت است که او تابع صیغه امر است و در بنا شود و صیغه
 امر حاضر و بی نیز قبول ضمیر جمع غایب و جمع مستقیم نمید از یک نای
 این مرد و میسر برادر و مد حاضر باشد و لایق است که اینها از روی فر
 لیس بر خاطر ظاهر خوانند پس در جمع مله و صیغهای ماضی و مضارع
 و امر و بی و اسم فاعل و اسم مفعول بهیچ معانی مستعمل و واقع
 است مگر مصدری چند است که بعضی صیغه از آن چنانکه در بعضی اسم
 فاعل و در بعضی امر و بی و در بعضی بالکلیه پنج صیغه غیر سالم باشد
 و قسمی مجرد مصدر است که نه صیغهای سالم از آن یافته میشوند
 غیر سالم و نه مشتقات دیگر پس موقوفی آن با از جهت عدم ورود است

در استعمال اهل لغت باین کتاب کثرت نقل یا بنظر بن سیمان
نرسیده به قدر خط و علامت فاعل باین شکل در علامت عنوان محل است
در اینجا بنحیف کشیده است و آن از صد او معلوم خواهد شد و فاعل
و بعضی ای آن بمعانی مختلفه از عبارت بنحیف واضح خواهد شد اثبات فعل
ما فی معروف و آن واحد غایب و جمع غایب و واحد حاضر و جمع حاضر
و تکلم واحد و متکلم مع الغیر است مثال واحد غایب ساخت
ساخته ساخته است ساخته بود ساخته باشند
می ساخت می ساخته بود می ساخته باشند مثال جمع
غایب ساختند ساختند ساخته اند ساخته بودند ساخته باشند
کلام.

می ساخته می ساخته بودند می ساخته باشند مثال
هزار ساختی ساخته ساخته بودی ساخته باشید
می ساختی می ساخته بودی می ساخته باشید مثال جمع حاضر
ساختید ساخته اید ساخته بودید ساخته باشید
می ساختید می ساخته بودید می ساخته باشید مثال
ساخته ام ساخته بودم ساخته باشید می ساخته می ساخته بود
می ساخته باشید مثال تکلم مع ابر ساخته می ساخته بود
ساخته باشید می ساخته می ساخته بودید می ساخته باشید
و چون خواسته نفع کنند نفعی در اول صغیر در اول و بلند است

ساخته تا آخر کلمه در میانه کلمه که علامت مفاد است در این
نهی بر سر آن بارند و گویند نمی سخت الا در صورت وزن شعر که
که احتیاج بدان فته گویند نه سخت اثبات فعل یا نه می جویش

غایب ساخته ساخته شده ساخته شده ساخته شده

ساخته شده بود ساخته شده باشد ساخته می شد

ساخته می شد ساخته باشد ساخته شده ساخته شده ساخته شده

ساخته شده بودند ساخته شده باشند ساخته می شدند ساخته بودند

ساخته می شدند ساخته باشند ساخته می شدند ساخته شدند

ساخته شدند ساخته بودند ساخته شدند ساخته شدند ساخته شدند

ساخته شدند

ساخته می شد ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

مثال جمع هاء ساخته شدند ساخته شدند ساخته شدند ساخته شدند

ساخته شدند باشند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

مثال منکر و احد ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

ساخته شدند باشند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

ساخته می شدند باشند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

ساخته شدند بودند ساخته شدند باشند ساخته می شدند ساخته می شدند

ساخته می شدند باشند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

و گویند ساخته شدند ساخته می شدند ساخته می شدند ساخته می شدند

مجهول را می سازند و گویند می ساخته شد تا آخر اثبات فعل مستقبل
 معروف مثل او غایب خواهد شد. مثال جمع غایب
 خواهند ساخت مثال او حاضر خواهد شد مثل جمع حاضر
 خواهند ساخت مثال او غایب خواهد شد مثل جمع غایب
 خواهند ساخت اثبات فعل مستقبل مجهول مثل او غایب
 ساخته خواهند ساخت ساخته خواهد بود مثل جمع غایب ساخته خواهند
 ساخته خواهند بود مثل او حاضر ساخته خواهند بود ساخته خواهند بود
 مثل جمع حاضر ساخته خواهند ساخت ساخته خواهند بود مثل جمع غایب
 ساخته خواهند ساخت ساخته خواهند بود مثل جمع غایب ساخته خواهند
 ساخته خواهند ساخت ساخته خواهند بود مثل جمع غایب ساخته خواهند

ساخته خواهند ساخت ساخته خواهند بود و برای این توان نوشتن
 بر کلمه خواهد بود که است استقبال است در جمله تعجباً سازند خواه معروف
 خواه مجهول اثبات فعل مضارع معروف که مثل معنی حال است
 مثل او غایب سازد می سازد مثال جمع غایب سازند
 می سازند مثال او حاضر سازد می سازد مثال جمع حاضر
 می سازند مثال او غایب سازد می سازد مثال جمع غایب سازند
 می سازند می سازند مثال او غایب سازد می سازند مثال جمع غایب سازند
 ساخته میشوند مثال جمع غایب ساخته میشوند مثال جمع حاضر
 ساخته میشوند مثال جمع حاضر ساخته میشوند مثال جمع غایب ساخته میشوند

چون نام ساختن بمعنی ساختن و این حرف کبر در بعضی کلمات
 میکند در موقوف سایر معاد را از این حرف ان برین بدست بوافقت
 کند و از این موقوف باین نیفتد لکن این بقدر در بعضی کلمات
 باشد و بر معاد را اشارت حرف به حاشیه نوشته است بر آنکه استخراج
 آن از کتب که حروف مذکور مشیر به است چون بق اشارت بر بیان
 قاطع است و بحق اشارت بخوانی بر بیان قاطع و ج اشارت
 بفرستید بیا کید و بر اشارت بصر و کس اشارت یکشد لغات
 مقارن اشارت بمقتضای معنی و چون از تحریر بعضی مقامه ضروری
 قانع شدیم انوشیروان کینه در تنبیه به اول مد و در تیر و فو تبحر
 بگویند

با معانی و معنی صفیه و در بعضی کلمات و علی الاطلاق و در بعضی
 در حرف ن موده و در مشتاق بر بقدر و شش مصدر باشد و تبقیه
 موده بر مقتضای سبب زیادت بنا از نسبت و با دانیدن معنی او
 گفتار و بستن و دستوره آمدن یعنی در وصف نمودن و ستایش کردن
 باشد لکن این
 بادیند بود صفیه ای غیر سله زین یا فزانت با و معنی بود
 و شانه و در مقام تعیین هم یونیه میخوانند این را بر سر صفیه
 خوب نیست و خوش و معنی معصومه و سیران و نه لجه کسم باشد
 بدان و با وانی و سیران باشد

بگویند

آبَشْتَنَ نَبْعًا بَابُ جَدِّ وَبَابُ تَنْزِيلٍ وَبَابُ نَقْوٍ وَبَابُ نَوَائِي
مَفْتُوحٌ بِتَوْنٍ سَالِمٍ مَعْنَى بُوْشِيدٍ وَبِهْدَانٍ وَهَشَانٍ بِشَوْبِ الْف
مَقْصُودٍ وَنَزَامَةٍ هِيَ مَعْنَى تَقْرِيفٍ آهَتْ آهَتْ خَوَالِدٌ
مِ آهَتْ آهَتْ هُوَ مَعْنَى خَيْرٍ سَالِمٍ زَيْنٌ نَبْطٌ يَأْمُرُ بِشَا
آهْتَنَكَ وَآهْتَمَاهُ وَآهْتَنَهُ مَرْدًا يَلْعَتُ مَعْنَى هَائِي

مکتبہ

یوسف و زمر

نهیضه و بپوشیده و بمعنی طهارتخانه نیز باشد
 اخذ باغار مستوط موقوف بر وزن ماقول بمعنی کشیدن
 و بر آوردن و بیرون کشیدن نیز معنی از غلاف و مس غریب باشد
 مطلقاً خواهه بر کشیدن خواهه سر و فوایدش را تصرف است

३

آخته خواب آفت می بست آخته بود بیازدی باز
آزنده بیاز مبار آخته بالغ مفعول محقق آفته بمعنی
سر بیرون شده باش ز بسکون زار و شور یعنی مرمت و باز
لحی بر و در و برش و دیگر معنی آرزو و خواهش غالب هر صیغه باشد
جای و مقام نیز هست ارسلن باران فرشت بروزت تا عالم را بچین
ریش که در و رب و زینت و دادن باش تفریق آرمست
اراسته خوابه ارگست می ارست راسته بود بیدارید
می آرد ریزه بباری می آرد راسته
یکی معروف است که بیغمه ماضی معروف و مجهول و هم مفعول باشد

بقیہ

1

زارستن و دیگر معنی بتجانه آمده از هر وزن غار او را زین بر در
برای معنی آرایش و معنی ریش آینه و آرایش و این معنی بیرون
تزیین با احوال دیگر مستفاد شود چون بهمان در و امر تر
باز آرایش کردن زارستن یعنی بپار و بپار و بپار و بپار
هر وزن آرایش معنی زیب و زینت و معنی رسم و عادت آمده

وفام نواخت از کوی قبی

از میدان معنی آرام لرغول و ساکن شدن و فرار رفتن بخانه
و معنی فرغت و ترک کردن بمانند می آید آمده
خوبه در می آید آمده بود بپارام

بی آرام

بقصوت شرف

یازمده رنده بپارام می آید آرام و فرزند باد
معنی خلوت و فرزند و رفت باشت و امر بپار شدن در رفتن
همه از رنده است یعنی قرار بپارام و فرزند و فرزند
پارام بپارام و فرزند بپارام و فرزند بپارام و فرزند بپارام
و بپارام و فرزند بپارام و فرزند بپارام و فرزند بپارام
و معنی آرایش است که فرزند و رخت باشد

پارام معنی آرایش داخل و زینت کردن باشد نه این

آرامنده آرامنده خوبه آرامنده می آید آمده بود

بپارام می آید آمده بپارام می آید آمده بپارام می آید آمده

فتح را در پشت و سلون بیان غیر منقوطه و رب و ایسان معنی
آرشتان بن منقوط را بر است و معنی تو است و نیز آخره تلفظ
آرست آرست و خلاصه می است

ارسته بود: اردو $x^2 + x$

تسبیح اسم فاسد و امر و نهی از این نظر نیاید و صفت دوم تابع
اول است کفر فوق کفر می باشد پس دوم است و بداند که هر کس از او است
در میان بود که بمعنی می تواند می برد و بداند مثل لفظ انرا احمد موقوف
داشته امر بمانا موقوفی این صعبا بسبب استیسا با صفتی غیر صالح
او درین بخلاف و او باشد اگر چه در صفت اول هم صورت استیسا است

水

بدین سبب ایطآن نوشته شد که از بعضی تواند نوشته شد که
استخوانین میخندیدند و غیره بعد از حرف ثی از نون است
به نظر بدین نامه نیست و بنام رستم و ری و غیره و دیگر
نمونه معروف و معروف است به غیر از هم که از بعضی تواند
یافته شود و همان که در اینهاست معنی و همان است معنی
بمعنی نوشتن و نام و مختلف است و بعضی تواند نوشتن

که در جدول این حدی می که توان بود از زمین بخواند تا باب
بیم و بفرج را در غرشت بروزن در زمین مخفف را بدست تفریف

از میدان رسید خواجه رسید می رسید از میدان بود باره می از میدان

در میوه ام و نهی ازین بجا خطیاید مرسته یکتره میم مخفف ارشست است کشت
 شت و اسایش و فرشت و راسته دن بت ارده کبتره مخفف
 اریده باش یعنی قرارفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن
 دارنبر معنی درینج و افسوس و شپانی بود رنده بر وزن شمشیر معنی
 آرمیده است که آرمیده و قرارفته باشد آرمیده بر وزن قهیه مخفف
 آرمیده است که نامی آرمیده باش یعنی قرارفته و ساکن شده میز
 بر وزن قهیه مخفف آرمیده است که قرارفته و ساکن شده باش
 زار انیت باز بوزر معنی دیگر بر از ارداد و از رده مردم درشت
 و بکیده ساختن متعبد از رهن است تصرف از رازینه

از رازینه

از رازینه خواب از رازینه می رازانید از رازینه بود
 بایز رازید می از رازید از رازنده بایز رازان میز
 از رازیدن معنی از رازیدن باشد تصرف
 از رازیده زاریده خواب از رازیده می زارید از رازیده بود
 بایز رازید می از رازید از رازنده بایز رازان میز
 از رازیدن معنی از رازیدن یعنی از رده و زرده کردن
 و در بر معنی رنج و غمی و سستی باشد و سبب با هم کلمه معنی از رازنده
 بود چون مردم زار زنده بود چون مردم زار زار بر وزن بار
 میز از رازنده معنی زار زده کردن بود معنی زار زده از رهن بفتح ز

مف

توضیح

هوز به وزن تمدن بمعنی همانند کردن و امثال آن و ابعده کردن
 و بمعنی زدن هم آمده تفریق آرد ازده خواهر آرد
 می آرد ازده بود معنای غیر سالم ازین یافته نشاید
 بسبب التباس با صیغی غیر سالم را ختم نیامده باشد ازین
 بفتح را دهوز و سکون را ده شت به وزن واکه در مخفف از این
 نوع آتش جبهه و از این است یعنی دیگر از آرد و آن و غول از ده شت و تنگ
 آهن و بخند شستن و مانده کردیدن تفریق آرد ازده
 خواهر آرد می آرد ازده بود می آرد می آرد
 آردند بیا زرد می آرد از دهوز بر وزن مادر مخفف

از رت و امر باز کردن و زرددن هم هست و بمعنی زدن نیز آمده
 زرددن باز بهوز و تفریق بهوزن و زرددن بمعنی زدن نیز آمده
 باشد و آن معروف است تفریق آرد ازده خواهر آرد
 می آرد ازده بود بیا زرد می آرد ازده بود
 بیا زرد می آرد ازده بود از دهوز بر وزن مادر مخفف
 در دهوز بهوزن است بمعنی از دهوز بر وزن مادر مخفف
 با کلمه بهوزن هر دو زرد و بهوزن زرد بهوزن مادر مخفف
 تجربه و امتحان و تحقیق خواهی بود بازش از مولی مادر مخفف
 و بمعنی مفهوم بود و معروف بهوزن و از لیس بمعنی از دهوز بر وزن مادر مخفف

نیز این بزرگوار و متواضع را به وزیر باریان یعنی علویان نوشت
و مشایخ این مذهب و بانی مذکورین همه امداد و یاری نمودند
بزرگوار و متواضع

عبدیہ ازبکدہ اشعار ازبکدہ می ازبکدہ ازبکدہ

بقیہ خزائن الہدیین معہ درجہ خفہ شہید

از زبان باز بر زبان باز ای چیدین معنی از او اول
وزیران باشد و معنی از چیدین از بر زبان باشد نیز از او

آزیرید، ازیرید، خولان ازیرید، می ازیرید، ریزیرید،
بازیرید، می ازیرید، ازیرید، می ازیرید، می ازیرید

16

بخش

35

از این پوزن بجای معنی از روی رخ و محبت ایش

از آن باز از این مفتوح بهر دست و معنی از آن باشد که در این بندان

سوزن و امثال است و نه بمعنی استهزاون و بمعنی ازین بهر

اسب زون نزدیک بملک میر بنوی که نشان از آن ربه و وزیر ذی بسم

واقع شود و هر چند اینها باشد اما از دین خوانند و در کشف

اللعات بازار علی موقوف منطبقه و واثینه بازار فارسی کمشور

و یا در معرفت مفتوح و مان مختفی بروزان بنه الهی باشد از قول

بادسته که ننداسار اید این درشت و تیرکانت تاوانه میزدن

وانرا آسانه شرح خوانند تصريف

بقی

ازده خواهم ازده می ازده ازده بود
 غیر سالم ازین یافته نشد ازدهن بازار فارسی موقوف بزور
 بمعنی اسودن باشد تعریف ازده ازده خواهم ازده
 می ازده ازده بود بازده می ازده ازده بازده
 از بازار فارسی موقوف بمعنی اسودن و امر بامردن باشد بمعنی
 بیاسای و اسودن شود ازدهن بازار فارسی مفتوح و نون
 ساکن بر وزن اگدن بمعنی ایستادن کردن و سوزن زدن باشد
 تعریف ازده ازده خواهم ازده می ازده ازده بود
 صیغهای غیر سالم ازین بکار نرسیده

ازدهن

بقی

ازدهیدن بازار فارسی مفتوح به وزن واخندیدن بمعنی اگدن
 در میان دوخت باشد تعریف ازده ازده خواهم ازده
 می ازده ازده بود صیغهای غیر سالم ازین بکار نرسیده
 ازده بازار فارسی به وزن با بنده کل باشد که بر روی خشت بهین
 کنند دوخت نمک بر بالای آن که ازده و دل زدن نه خوش و خوش
 نیز گویند بمعنی طلب آمده و ازین مذهب است چنانکه گور
 ازین بازار فارسی به وزن و بمعنی ازین
 نیز ازین بکار که خلا بندن سوزن و امثال آن بود و بجایه کرد
 نیز گویند خواه بوزن خواه بوزن تعریف

بقی

ازید ازیده خواهد رسید می ازید ازیده بود

پنج صفت غیر سالم ازید منظر نیامد

ازید ازیده خواهد رسید می ازید ازیده بود

ازیدیدن باز از فارسی بروزدن بازی جدید بمعنی بکشد
و پیشتر و جز از نمودن و بمعنی میا و آگاه شدن باشد تعریف

ازید ازید خواهد رسید می ازید ازیده بود

صفتی غیر سالم ازین مافیه نشد بر باز از فارسی کمورد و با معرفت

بروزدن جایگزین معنی آماده و مهیا کردن باشد مطلق و بمعنی غلبه و زیاده
و بالبر و فریاد هم آمده و بمعنی زینر و پیشتر و پیشتر نیز میست و نال

والم

بقو کش

والم و اسنخ و هم بر سر کاری را گویند ازید ایک باز از فارسی کمورد
معروف در لغت است کشیده و بافت سکن بمعنی فریاد و بالند

مطلقا اسم از ای و سوت

اساین

بقو

معنی سودن و رحمت رسانیدن است تعریف اساین

اساینده خواهد اساینده می اساینده اساینده بود

ببایساید می اساینده اساینده ببایساید می

اسودن بروزدن آلودن بمعنی راحت رسانیدن و رحمت

در رفتن و بی رحمت و شفقت و بی رحمت است بودن و بمعنی حلق

و خوابیدن است و سائیت از مردن نیز است تعریف

اسود اسوده خواهد اسود می اسود اسوده بود
بابایه می آساید آسایده بیاسای بیاسا
آسایان کشته یکی امر با سون باشد یعنی بیاسا و اسوده شود
بمعنی اسودن و آسودگی و آسایش و دیگر معنی زیب و زینت
و آرایش و بمعنی شبه و نظیر و مانند و بمعنی علقین و قه و بمعنی
بیت و ملاکت و بمعنی طر و روش و قاصد و قه نون و دیگر بمعنی
مان در ده که امر آهنازه بفتح اول و قاز و قازیه نیز خوانند و نیز
با آخر کلمه دیگر بمعنی آسایده چون روح اس آسای ستمی نی
سکن در آخر کلمی امر با سون بود یعنی اسوده باشد و دیگر بمعنی
آلودن

اسودن و بمعنی فاعل ترکیب یا حرکت دیگر هم هست چون در
آسایش و اسودگی بمعنی راحت و آرام و بمعنی خواب باشد
مخفف میاسای باشد که منع از اسودن است بمعنی اسوده
مباشر السبب بکسر سین می نقطه و با معروف بروزن است
بمعنی آرا کردن و آینه غلظه از آسایان و آساید
آسید خواهد آسید می آسید آسیده بود آساید
می آسید آسیده بیاسید بیاسید آسیدان
موقوف بروزن فاعل مطلق آسید را گویند خواه بدست
کردن آسید خواه بآب خواه بآبایی و آن سنی باشد در صحیح به بالا

شکلی که می بینان که آدمی و چارپای و آب و باد از این چهار کبریا نشاء
و فله را که گفته و از سازند پس به آنرا بهت سر دارند و شناسند
و آنچه بود و کاف و غیر آن که در آنست خراس و آنچه باد که در آنست باد اس
و آنچه باد که در آنست سیاه کوهینه و آنچه بهت یا چارپای که در آنست
خراس و آنچه سیاه نمیکوبند زیر آسباب در اصل آنست
بسکون بین و بین را که در آنست برای آنکه لغت فارسی
حرف اخره صاف معلوم می باشد آس باشد و چون فارسی
الف ممدوده را در الف اعتبار کنند و مقرر است که هرگاه بر اول
کلمه که مصدر باشد الف ممدوده باشد بی ازین چهار حرف که باز آید

و بای

و بای امر و میم نمی و نون نفی باشد در او نه بید از قلب
بیان کرده الف لکبریا بحال خود که در نه چون که اس بر آب فرو رود
که بید از قلب بی که در نه سیاه شد پس سیاه خود سیاه است
و سیاهی باد و سیاهی دست گفتن صحیح است باشد و چون از فاء
و او بیا و حکمت آنست بندین می باید آسباب را آسای رفتن صحیح است
و او و از اسباب و آسباب بسبب کثرت استعمال بقیاد باشد
و اسب نرم شدن و فله که در دین و نه کندی و جو را نیز گویند در زیر
سیا باشد اسب و اسباب و اسباب هر چهار معنی و فله
و در رتب لغت معانی آنست بسیار نوشته اند و هرگز آن غای از قلوب

نبود و بسیار از بفتح را بهوز با تون و سبارت بفتح را از فارسی
 و سکون تون داس افزون بفتح همزه و سکون فاو را بهوز مضمو
 بو او و تون ساکن بر لغت بمعنی ازیه است که باله غلورث
 اش مبدت باشین منقوط بمعنی خوردن و نوشیدن است از باب
 و شربت و مانند آن بود تعریف اشامیده شامیده
 خوابه اشامیده می اشامیده اشامیده بود میاشام
 می اشام اشامده میاشام میاشام
 اشام باشین منقوط بر وزن بادام خوردن و اشامیدم
 و انوک گویند و بمعنی نوشیدن و اشامیدن است و شربت و مانند آن

بن کج شرف

و امر با بمعنی هم بست یعنی با ساسم و نوش و بمعنی اشامده
 نیز باشد که فعل اشامیدن است بشرب با امر که دیگر چون
 می اشام و خوان اشام و آبی را نیز گویند که در وقت بخشدن
 به رخ از آن بگیرند آشفتن بهضم شین منقوط و سكون
 فایه وزن افتن بمعنی شوریدن و شورانیدن و شور شدن
 و بمعنی جسیانیدن و جسیانیدن و بمعنی بجه بر آمدن و بر شدن
 حال عاشق شدن باشد تعریف اشفت اشفته
 خوابه اشفت می اشفت اشفته بود مصغرا
 غیر سالم اشفتن که مخفف آشفتن باشد بخلاف اول بطریق سخن

بوقوع شرف

جدا مانده تخفیف و او نیامده بلکه او را شوق من ببرد و قلم با این نمیدارند
 و همه باید آن تخفیف بخانه در شوق من بیاورند و او را شوق بدین می آید یا نه
 و آن نیست بیا شویم می آشویم اشویم
بیا شویم می آشویم اشویم آشنا شدن بشن موقوف معنی
شناوری کردن و ب و ز می نمودن باشم تصرف
آشنا آشنا آشنا خواه آشنا می آشنا
آشنا بود بیا آشنا می آشنا شنا
بیا آشنا می آشنا بکون شن و نوت
بالف کشیه می آشنا آشنا است معنی شناوری با چو کبر

معروف است که نقیض یکانه باشد و معنی فاعلش در هر آمده
 یعنی شنا کنند و این معنی فاعیت این به ثبوت مصدر و مشتقات
 اوست که چه در غیر نفع و یا مبتدی یا قتل و زبرد و شناختن
 فاعل این معنی امر نیز بر آن قیاس توان کرد و چون امر زمان
 مضارع هم ثبوت میسر اگر چه مضارع ز معنی و در باقی میشود
 و امر زن بافته میشود و آشنای معنی شناوری و پسند زنی نیز
 شنا بفتح و آن مخفف آشن است آشن بابی و بعد بر وزن
 آشناب معنی شنا و آب و زو شناخته است آشناب بفتح
 فارسی و سکون را هم است و آشناب و او ساکن معنی شناور

شور و غوغا و فتنه و جدی فتنه و جدی بترکیب با هم گفته که چون
 شبه شوب و جین شوب و ام با شفق و جسم به من نیز هست
 و این صیغه ام معروفه که اورا واحد است بسبب اتحاد اشتقاق با شوب
 مخفف میا شوب بود یعنی از رد و شوب و شور و غوغا کن

آشیدن دفع شین منقوط و کسه میم و یا معروف بر وزن ارمین
 مخفف شامیدن است تفریق

خوبد آشید می آشید آشیده بود باشد

می آشید آشیده

صیغه امر و نهی از این یافته نش چنانکه در آریه کن است

اشاره

نق

اشاره اندن باغبین منقوط و را قمر شت بر وزن ابا و این
 بمعنی فرو کردن و فرود شدن نمیزدین و بمعنی حرکت دادن و ترک
 نموده باشد قمر عین

اشاره اندن اشاره اندن می اشاره اندن اشاره اندن

با اشاره اندن می اشاره اندن اشاره اندن

میا اندن اندن باغبین منقوط و را قمر شت موقوف

و فتح در اینجا بمعنی هم با میختن و سرشتن و هم پیوستن و بمعنی

بر میختن و بر آید اندن و ترکیب نمودن و بمعنی نم کشیدن هر چه

خسین از آب باغون و بمعنی فرو شدن نمیزدین هم هست

بقی فحش

حق

آغارده آغارده خوابه آغارده ی آغارده زاده بود

بیآغارده ی عارده آغارنده بیآغارده میآغارده

آغارده درون ناچار به چرخ نشسته و غریبه باب باغیان و فرودشان

نمیزین و ایمنی و بیم به بسته و شسته و بمعنی به ایمنی و غریبه و دام

با این معانی تزیین است آغارین به وزن

باشانیدن بمعنی آغاریدن است که سرشتن و ترکیب نمودن و فرود کردن

نیم پزین با هر جای دیگر باشد تفریف

آغاریده آغاریده خوابه آغاریده ی آغاریده آغارنده بود

بیآغارده ی آغارده آغارنده بیآغارده میآغارده

همین

صیغهای غیر سالم این مصدر توابع آغاریدن است

آغاریدن باغیان و زاده بود نکسور و یا معروف به وزن اشا برن

بمعنی قصد و اراده نمودن و بمعنی ابتداء کردن و شروع ساختن با تفریف

آغاریده آغاریده خوابه آغاریده ی آغاریده آغارنده بود

بیآغارده ی آغارده آغارنده بیآغارده میآغارده

آغار از آزار به وزن آواز بمعنی صدا و آواز بمعنی ابتداء ای کارها

و بمعنی قصد و اراده و امر با بمعنی هم میست بمعنی قصد کن و اراده

نمای و ابتداء کن و آغار بالف مقصود نیز به وزن نازی ای

آغاریدن با لفظ مسور به وزن باشانیدن بمعنی تند و تیز کردن

تولش

مردم بکند و خدمت افکنان میان مردم بود و بمعنی تنه و تیرشند
و بنور آمدن و تنگ فراموشی هم هست لطف

اغانیه اعالیده خواهر اعالیه می اغانیه اغانیده
بی اغانیه می اغانیه اغانیده بی اغانیه می اغانیه

اغانه میگویند لای بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد
شعنی را بر شغف می گویند و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بکند
و بر غلغلیدن که آنرا بگری می گویند و امر نیز هست یا بمعنی از اغانه

یعنی تحریک کردن و بشوران و بالف مقصود هم امر بشورانیدن و تحریک
کردن بکند و خدمت می آید و هم بالف مقصود بمعنی ناجا و یار و در دیگر

اغانه

که آنرا بگری می گویند و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بکند
بجوشش را بگری می گویند و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بکند

باشد چه آن مصدر عال است و اغانه است و اغانه نیز جای گویند
که در صحرای او بود بکند و امیدت کوفته اند و در حار و باران

و دیگر بوقت شب سازند و آنرا ناله میگویند و نیز خوانند و بمعنی
خانه زنبور نیز گفته اند غاش غلغلیم و سکون شین تر شین

بمعنی معانی مصدر باشد و بعفت مقصود نیز بوزن نر و شمع و نور
و اینچنین و بدینگونه تحریک کردن نادان بکند خدمت

و اخلاق میان مردم باشد و در جدول آن می آید مستحق

ق

بفتح غین و سکون سین بی نقطه بروزن و ارسن بمعنی بروز
بواجب برادر جای بروز تفریق آفت آفت
خواهر آفت می باشد آفت بود صغیری خبر سالم

ازین نظر ترسیله

آفت بفتح غین و سکون سین منقوطه بروزن و کشتن بمعنی
تشدت و تر شدن و بمعنی ایستادن و بمعنی الوده کردن و الوده شدن
تصرف آفت آفت آفت آفت آفت می باشد

آفت بود صغیری خبر سالم ازین نیز یافته نشد آفت
زمینی را هم گویند که آب داده باشند

افغان

بوق کشتن

افغان بفتح غین و سکون نون بروزن و بمعنی کشتن است
که بر کرده شدن و ایستادن باشد تصرف آفت آفت
آفت آفت آفت آفت آفت می باشد آفت بود

صغیری خبر سالم ازین نیز یافته نشد بفتح غین و سکون نون
که خبر برادر جای بروز بر کنه گویند بمعنی کشته فاعل خبر باشد و بمعنی
غین می بمعنی بجهت بروز که بجهت رستن کوه ساخته باشند
و در مکر نوعی از عکس است زهره که از آفت بضم او نیز خوانند

و بعربی زبلا گویند آفت بضم غین و و او بمجرور بروز
خاموشین بمعنی در فعل لفتن و در بر شدن بانه تصرف

بوق

بوق

دگر ده اگر کتب دیگر یافته است بنده استقامت نمودم
افندیست بقیه فادسکون نون بر وزن آه دیدن معنی

بق

و چه رسد موت و خرموت کردن باشد تفریف

افندی افندی خواهر افندی می افندی افندی بود
بغیر می خیر سده این نظر نرسید افندی بر وزن باشد معنی تفریف

شرف

و خرموت باشد آه ناندن بکاف فارسی بمعنی خبر دگر دین
دویشبار ساختن و خبر کردن باشد تفریف

اکا ناند اکا ناند خواهر ناند می کاید اکا ناند
بی ناند می کاند اکا ناند بی کاند بی کاند

کلان

اکاهان امر ز کاه نندن باشد بمعنی خبر در پیش بکشد
و دیگر بمعنی خبر در نکان بالف و لون جمع بود اکایدن معنی بخوار

بودن و شدن و با خبر بودن باشد تفریف

شرف

اکا بید اکا بید خواهر اکا بید می کاید اکا بید بود
بیاه بیاه می کاند اکا بید بیاه بیاه

کاه به وزن ناکاه بمعنی خبر در و با خبر و بادشتر بود و مرهم کاه
کردن باشد و بمعنی کاهنده نیز است تفریف آخر کلمه در تفریف

حقیقت کاه اکاهی خبر دین و با خبر بودن است

سنن بفتح کاف فارسی و سکون سین بی نقطه بر وزن و سنن
بوقی

بمعنی کردن و امتحان و الودن بود و کاف فارسی بمعنی علم
است تعریف است گفته است خواهر است

یا است گفته بود صغیرای غیر سالم از آن نظر نیامد

نشد بفتح کاف فارسی و سکون سین منقوط بر وزن

و استن نیز بمعنی نکردن و امتحان و الودن است و کسر

فارسی بمعنی علم است تعریف

گشت گفته خواهر است می گشت گفته بود

صغیرای غیر سالم ازین نیز نظر نرسید

الگند بفتح کاف فارسی و سکون نون بمعنی نکردن و الودن بود

بقی شرح مف

تعریف است گفته گفته خواهر است می گفته گفته بود

در صف المبتدی چهار صغیر غیر سالم ازین چنین آورده

بیگفته می گفته بی نین می نین

و گفته که از دبا دبا می و چهار صغیر غیر سالم از آنکسین بحسب

بالونهم که گفته من ز قیاسی صحیح است که حرف باقی در آن است

کو از دبا دبا می بدست جدا باشد و میو میو است بسبب کمال نقل

فوق گفته اند گفته اند این صغیرها باز دبا دبا می در دست هر

یافته شد هر کس شرف لغات کلمه این بمعنی برومانه است بمعنی

بر معنی کردن و بمعنی برشته فاعل آورده چنانچه بعد ازین می آید

پس این حالت برود و معنی مشارع نیز دارد گفته
 با کاف فارسی مفتوح بنون ساکن و ال مفتوح بهیچ
 یکی معنی برگزیده شده و باشد و دیگر معنی طوبه و امضا و نگاه
 آمده و اجود و اب نیز گویند و بعضی باین معنی بضم کاف فارسی
 و بعضی بزرگ و فیه هم آمده و بعضی آباد کردن و معمور ساختن نیز
 این کلمه کاف فارسی و با معروف بر وزن این امر از هر دو
 و فاعل برگزیده معنی برگزیده باشد و بمعنی آباد کردن و پرورش
 و آنگاه هم هست و بمعنی فریب نیز آمده و نفیض است و این کلمه
 فارسی بر وزن زین در کلمات مرکبه شصتین و اندو یکین

و این

و اشارت مخفف کین است که بمعنی برود و این کلمه ز
 و اندو

بقی

بفتح کاف فارسی و کسر نون و با معروف بر وزن کاشیدن
 بمعنی آباد کردن و هم کردن باشد و غیر این

الکینه الکینه و الکینه الکینه و الکینه الکینه
 بیان می آید الکینه بیان می آید
 الین بکاف فارسی مفتوح بر وزن امن بمعنی پشت مثل
 این و کاف و جامه و باشد کینه زین و چشم و زره و بعضی بر
 فاعل برگزیده باین هم آمده است و از معنی و علت مفهوم

میشود که امر بآنست نیز بود یعنی بچون و آن دست بر
 انگشت بیست و یکم فارسی و کرون و سون سیر موقوف
 بمعنی بچون است و بمعنی هر چیز درون چیز باریک است
 و بمعنی خوشخوانند است بفتح کاف فارسی و نون بمعنی چیزی است
 مانند ششم و سیم و سکه که در بابش و نهالی و نهالی و نهالی است
 که در میان ابرو و اسنخا بر کشند و نهانی

گوشیدن بگاف فارسی مضموم و در او جدول بر وزن و معنی
 و بیست و نه است که در بر نشین و در بخت کمر نین باینه تعریف
 گوشید گوشید خواه گوشید می گوشید گوشید بود
 بدلیل

بق

بگوشید می گوشید گوشید بگوشید بگوشید
 گوشید بگاف فارسی بر وزن و معنی گوشید است که بر وزن
 و معنی بگاف فارسی است که بگاف فارسی
 و کسری بوزو و معروف مخفف اکا بید است بحدف الف بگاف
 بمعنی خبر در شان و با خبر بودن تعریف

امید آید آید آید آید آید
 بگوشید بگوشید بگوشید بگوشید بگوشید

و بر وزن که بگوشید است بمعنی خبر است و بگوشید
 بگوشید بگوشید بگوشید بگوشید بگوشید

— 22 —

و با جودن ست رسیدن به روزی که برین معنی آوده شود
که درون باشد قریف

می بار ایستاده کو سبزه یی محبت ایستاده
بیایان مبارک روزهای بهر روز کار و بار ایستاده

و نه گن باشد یعنی او دو گن و بیاری و ترکیب با آخر کلمه یعنی
از بند و ایوت و ستاری و ایامی سن غیرت هم طره را به برون

اساتید معنی یوسف عیب و تراشی و فسق و فجور و بی بندگی و انشال

آن پیشه مار یک کون پای چنلو مخفیف مبادی است که منع از ورود

لە دوو بايت بێ ئەبێ الود و ملن ماری نيز محفف ماريان است يعني الود

3

و من کز خلق نیست از روی این که چون روزگار
در این درجا و در می پیاپی می رود زمانه ان افق بگذرد و بسوزد

او به صورت زمینی شفاقت باشد نه عفت
 و به همین جهت که در این صورت
 عفت به معنی غیر سامانین باشد و در غایت عفت
 و عفت به معنی عفت است و عفت به معنی عفت است

منتهی به بی شرف و کبر یعنی ندکیست درویشان نام داشت
آوردن نمرود و زوجه و بفرستاد دولت یعنی ملوک کردار

تصريف نواد خواجہ نور علی نور اللہ

سایه دمی رید لایله و بایره میری

میغیای خبر سام و دین بابیغیای لاییدن موافق است در معنی

مشقات بر یکجا معنی اولی معنی موت است
 آهون بخود و سون و ن معنی ساختن و ساخته شدن
 و معنی پر شدن و پر و نملکه دوش و مبیاد و مسند نمودن است
 آما د آما د آما د آما د آما د آما د
 صبیای غلبه ساله انبساط و بفریزتی و معنی نایاب
 و نمودن می نایاب که میخی ای اینهم بخوبی و معنی نایاب
 آما د می معنی است و ساختن می باشد
 آما سیدن بسین می نقطه مسور و یا معروف معنی ورم کردن و شکاف
 ورم بر آهلی است در اسفا خواه یا در و باشد خواهی و در تصرف

کشر مف

آما سیدن آما سیدن آما سیدن آما سیدن آما سیدن
 بیامان می آما سیدن آما سیدن بیامان می
 آما سیدن بسین می نقطه می معنی است با سیدن به فرزند
 و آما سیدن ورم و بفریزتی است که آما سیدن ورم و بفریزتی
 آما سیدن با با حطی است که در و سون با نایاب معروف معنی ساختن
 و ساخته شدن و پر کردن و مبیاد و مسند ساختن می
 آما سیدن آما سیدن آما سیدن آما سیدن آما سیدن
 بیامان می آما سیدن آما سیدن بیامان می
 آما سیدن بسین می نقطه می معنی است با سیدن به فرزند

حس

در حجت کردن در روز شستن از گناه و عفو جرم نمودن بود تصدیق
امروز با امروزه خوب امروز می مری امروزه بود
بیامروز می امروزه بیامروزه بیامروزه
امروزه بی ام به بخشش کرد انبیا به بخشش پذیرا
و دیگر معنی بی فاعل یعنی بخشش کرد انبیا که از انبیا
و سکون را فرستد و روز به روز موقوف یکی بر با امروزه است
یعنی رست بکن و بخشش و دیگر معنی فاعل به بخشش یعنی امروزه
بترکیب با هر کلمه چون کنه امروزه امروزه بکسر زاده بود و سکون
شستن و شستن در کله شستن از گناه و عفو نمودن و رست نمودن به
آنچه

اموختن بضم سین و واو محو اول و فاء مقفله موقوف بمعنی تعلیم دادن
و تعلیم یافتن بود تعریف
اموختن اموخته خوابه اموختن بی اموختن اموخته بود
بیامورده بی آموزده آموزنده بیامور بیامور
آموزه به ضم سین و کون فاء مقفله بوزن نایمه مخفف اموخته است
که تعلیم داد و تعلیم یافته به است اموختن بوزن و انوختن معنی
اموختن به است یعنی بیامور و بمعنی آموزنده فاعل نیز نسبت به تالیف
با آخر طریقیان نیز آموز امورشش بکسر زاده بود و سکون شستن مقفله
معنی اموختن است امور کار با فاء فارسی آموزنده و آموزنده بکسر

بنی فحش

اقبال شریف

آموزگار با تون با نف کشیده و ناف یعنی آموزگار است بگوید

و معلوم است
امور بنفسمه و روز و مه و ف و ن

اسودان بمحيط ارسن وار السه شدن و بعضی استخوان و اینها

و بمعنی سادات و صاحبان و معنی برادران و مملو سادات

و معنی پریشان و معنی در شسته کشیدن بعد از مرور و افشال آن نیز می باشد

این شهر به لحاظ اندراج بود که در مدتی است مغرب

امود اموده خواب امود می امود امود و بود

بیامید می‌انامید آینه‌ده بیداری میامید

دار از قول به بیان قانع که امور با سلسله باز نمی آید

5

و مملو خفتن و از این معنی غم است زفا همراه است مقبول

میشود و معیار خبر سانه از نمودن بر سقوت نیز می باشد

بیامونہ بیاموئہ امونہ بیاموئہ بیاموئہ

وكانت اللغات مملوءة بمواريء لم تكن في اللغة وتكون مملوءة

اموی امد اموان است و اما بمقتضای علم هم اند و در این شعر

مهر معنی مهر رهم آمد و ما بمعنی ماضی یا فرشته است یعنی ملائکه

بقیلت نہ ہونے پر معنی واضح اور لغت فکروہ دو نذر اور مفہوم ہے

فاس را بر زمین میزدند و زمین را بر زمین میزدند و زمین را بر زمین میزدند

که تکریم و احترام پیش از خود را تلف

بوزرف

موزانده امورانده خوابه آموزانده می آموزانده امورانده
 بیاموزانده می آموزانده امورانده بیاموزانده میاموزانده
 امورانده بان و بان یکی ام با موزانیدن و تعلیم دادن باشد و یکی
 آموزانده که فاعل بود میاموزانده و دیگر بمعنی جمع فاعل نیز هست یعنی
 موزانندگان و آموزانندگان این سخن بکسیسم و یا محمول
 و فاعل مستوف و موقوف بمعنی مخلوط شدن و مخلوط کردن و دیگر بایراد
 است بمعنی تفریق این سخن خوابه آموزانده
 می آموزانده میاموزانده بیاموزانده می آموزانده آموزانده
 بیاموزانده میاموزانده آموزانده بیاموزانده میاموزانده و با شرف

بمعنی جمع است

و جماع باشد و این سخن دو چیز بازده بهم بود و امر با بمعنی هم بستن
 بیاموز و بمعنی فاعل آموزنده نیز باشد و ترکیب با و که در بعضی نیز
 آموزه بر وزن بالزده بمعنی آموزه است و میماند و جماع را نیز گویند
 و بمعنی مرجع و طبیعت هم آمده و بمعنی مردم پیرانش و دو موبه نیز هست
 آموزه و آموزه باز افارسی در هر دو لغت بمعنی آموزه و آموزه است که در
 آموزیدن بمعنی این سخن است که شدت تفریق

نشر

آموزیده آموزیده خوابه آموزیده می آموزیده آموزیده بود
 می آموزانده میاموزانده بیاموزانده می آموزانده آموزانده
 بیاموزانده میاموزانده آموزانده بیاموزانده میاموزانده و با شرف

بمعنی جمع است

منقول معنی سندن ست که بیرون و باطنی باشد و
اسند آمده خواهم اسند می باشد آمده

مغنیای غیر سالم ازین نظر نرسید

اورین بمعنی خوردن و لواریند و اما مشتقات آن بافته شده بر
تقریب مرقوم میگردید

قرشت خدمت من باشد نعمت

اورد اورده خواہ اورد می اورد اورده

بیادرد حیای آورد اورنزه بیادور مبادور

اور مہوزن باوریکہی انگریز اور فن کثرت یعنی باور و دیگر معنی

1

اگر در روز عیاشی تکیه با آخر کار بدید چون حساب و معوض در دست
نیز گفته اند زینب باین ترکیب که در میر صورت نه بند و چون در نه

وزنور و رمعی بغض و ویرت و تحقیق نزهت و معنی طلب فہم

کند رضا است نیز نیست و معنی که به فوریت و بدیناورد و سخن ر

و بدین غم خزانده آوری سیر و زان باوری محراب یقین و تحقیق بشه

وہم یغیہ مفارح فی طلبہ ورج یغیہ خبریہ لہ از آوردن حذف ۱۰

جانیر داشته اند چه در غمته بیارو می آرد ارغود بیار مار

دور بخت و او سرورین باور مخفف میا و سبک بر نعم از او رد شد

آوردین بر بنیت و اگر بدین معنی محمد کریم و علی و فاطمه و حسن و حسین

مدرسه

اورید اورید خواہ اورید می اورید اورید بود
صدی غیر سالم ازین نظر نرسید اورید نفی و او بر وزن اوریدگی
تقیض بر دامن و دیگر معنی خبک و سیار که از راهم است

اوریدن معنی آوردن است که تقیض بر وزن باشد تفریق

حق فح

اورید اورید خواہ اورید می اورید اورید بود
معبان غیر سالم اس تابع آوردن است که مذکور شد

اوریدن معروف است بمعنی در گرفتن شخص بچیزی بجزی و این
نرمه تقیض است در معنی کشیدن هم گفته اند تفریق

بقی کشف

اوریدت اوریدت خواہ اوریدت می اوریدت اوریدت بود

بود

بیادیند می اورید اوریدند بیادیند میادیند
اوریدن را بدینستن است یعنی بیادیند و بدیند معنی اوریدند فاعل
بترکیب اکثر جمله کبر چون اورید اوریدت کبر سر بسوزد شین منقوط
ساکن معنی اوریدستن است اوریدند بمعنی گوشه دار بود

اوریدن متعدی اوریدستن باشد تفریق

مف

اوریدند اوریدند خواہ اوریدند می اوریدند

اوریدند بود بیادیند می اوریدند اوریدند

بیادیند میادیند اوریدن اوریدن اوریدن است

و بمعنی اوریدند نیز نسبت بلفظ و لون فاعل

بوتجوتنج

مازیدن باز از پوزمور و پاد معروف بروزن آغازیدن بمعنی
که کشیدن باشد مطلقا خواه قد کشیدن خواه شمشیر کشیدن خواه دیگر

و اشارت کشیده شدن عمارتها بطولانی درف

انازید انازیده خوابه انازید انازیده بود می انازید

صغهای غیر سالم ازین یافته نشد

انجین بازن مفتوح و عازده و یکدینیر بروزن است بمعنی کشیدن
بش مطلقا چنانکه در معنی انازیدن گذشت و بمعنی دست از غریز

بوتجوتنج

کشیدن هم هست تعریف انجیت انجته

خوابه انجیت می انجیت انجته بود

بوتجوتنج

صغهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

انجیدن بروزن و اگر دیدن بمعنی نوشتن و کشیدن است نوشتن

و بمعنی انداختن هم آمده تعریف انجیده انجیده

خوابه انجیده می انجیده انجیده بود بیایه می انجیده

انجته بیایج میایج انجته میایج و کوننو

معنی بر کشیدن باشد مطلقا و بمعنی انداختن هم هست و امر بر کشیدن

نیز باشد بمعنی پیش و نوشته و کشیده و اندازند در اینر نویسن

که فاعل نوشتن کشید و انداختن باشد و بمعنی غم و آواره

و اندازند و انداخته اند

انکیرن بمعنی کشید

بوتجوتنج

مطلبی خواهد بود ز باشد خواه تیغ و شمشیر و خواه موی و پشم و جان و جوار
و امثال آن و معنی و قصد و آواز نمودن نیز آمده تقریف

انگ انگبده خواهد انگبده می بندد انگبده بود
بیانگده می انگبده انگبدهد بیانگد می انگبدهد

انگب بر وزن رنگب می آید با بنیدن است یعنی بکش و قصد کن
و دیگر معنی فاعل نیز هست بر کسب یا هر کس که بگوید و غرض انگب

و هم معنی موزنی آواز سازد و آوازی آید و آوازشدن
و گویند که بر شند و قصد و آواز و آواز و غیره و شتاب و تعجیل را نیز گویند
و معنی تمیز یافتن و آواز و امثال آن است و معنی کن و مقصود و غرض

و امثال آن

و امثال آن و معنی نیز و روش و قاعده و قانون هم آمده و مقصود
و جانوران را نیز گویند و معنی ماهی شبیه هم گفته اند یعنی شبیه

و معنی مویله و شتر خانه و پناه و حوریت را نیز و حورانی را نیز گویند
انگب بر وزن او بختن معنی بر شیرین و بر آوردن باشد مطلقا و غیره

پنجخت انگبخت خواهد پنجخت می انگبخت
انگبخت بود بعضی انگبخت را از او بختن همان بود و هم

از اصف غرض بخرتقد بر صغیان غیر سالم ازین سخن ناید
جاء و معنی و هم در حرف الف مقصوره و آن مشتق بود و در لغت
بشتن بفتح اول و سینه بی و سکون شین مقصور و بفتح ثانی و قوتی

توق و شرف

بفتح

بنون ساکن پوشیده و پنهان داشتن باشد تعریف
 است است خواب است می است است
 صغیرای غیر سالم ازین باخته نشد چنانکه در بعضی بالف کده گشت
 از زمین بفتح اول و سکون با و قرشت است از اوزر و وزن از زمین
 بمعنی قیمت کردن قیمت شدن باشد و کنیت از لایق است
 بودن هم است تعریف

است است خواب است می است است
 برورد می برد رنده بریز بریز
 از بفتح اول و سکون ثانی و ثالث له بار زمین است بمعنی بریز

ها

لغت نویسنده

و کبر معنی قیمت و بجا بود و هم معنی قدر و عظمت و مرتبه اندازن
 بمعنی ارزنده و صدرا ان و مخفف کنز ان هم است از نشاء کنز
 بر وزن بخشایش بمعنی خبر و خیرات و قریب در راه است
 به و دادن باشد از رانی صد که انی بود و مردم در و شمع
 و قشر اینگز گویند و نیز بمعنی مسلم بنشیند به لام مفتوح باشد از ریش
 کبیر از اوزر و سکون شین منقوط به وزن بخشش بمعنی ازین
 هم است نمرود بر وزن سرور و مخفف نمرود مفارح منی است
 نمی آرد ارستن بفتح اول در از غرشت و سکون
 سبن می نقطه مخفف راستن بود و بمعنی توانستن هم است تعریف

بقی فح

ارست ارسته خوابد ارست می ارست ارسته بود

صغیهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ارمانین بفتح اول سکون را فرشت هرگز نرسانیدن

بمعنی از او وحشت بردن و تسکین پشیمانی خوردن باشد تعریف

ارمانده ارمانده خوابد ارمانده می ارمانده ارمانده بود

صغیهای غیر سالم ازین یافته شده ارمان بفتح اول سکون فرما

بمعنی از او وحشت بردن جدا کردن جوهر است خورنده را گویند و بمعنی

رنج بردن و پشیمانی و در بفتح و فسوس نیز گفته اند زدن ^{بفعل}

و سکون ثانی مخفف از در است بمعنی بر کردن و قتل نیز سوزن آمده است

بن

بن

ازد ارده خوابد ازد می ازد ارده بود

صغیهای غیر سالم ازین بنظر نیامد

ازمودن بفتح اول سکون ثانی به وزن فرمودن مخفف

ازمودن است که امتحان کردن باشد تعریف

ازموده ازموده خوابد ازمود می ازموده ازموده بود

بازماید می ازماید ازمانده بازمان بازمان

ازماند ازمانی ام بازمودن است و بمعنی از مانده نیز هست که مانده

تبدیل الف بیای طلی در صغیهای غیر سالم از ازمودن بالف

مقصود و بعضی معنی در امثال آن که می آید متصور میشود و تعریف

جوق

لبنه ابدال خود در نجا و در معاد آینه انداخته شد و الله اعلم بالصواب
استادان بکسر اول و سکون سین بی لغو معروف است از شنیدن

باش یعنی است کردن قامت و برپاشیدن و برپا کردن و بجا
بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز هست تعریف

استاد استاده خواهد گشتند می آید استاده

بستر می آید استنده بستر بستر

استاد بکسر اول می باشد یعنی معروف است یعنی برپاشند و دیگر معنی

استادان است این مصدر مخفف استادان است بخلاف خطی

و حذف ان مستحسن دانسته اند و سلف استادان در است بر باد

فازند

مخروف میکنند و لبنه امسوزانند لازم آید و حذف الف و وصل آن
در نظم بر این رعایت وزن جایزه داشته اند و غ م ک و ر پ و یخ
میغ غیر سلا ز معاد و ر ل و ی بی خطی مبدل شود

استانیدن بفتح اول بر وزن سپانیدن معنی ایستادن است

و بمعنی بازداشتن و منع کردن از رفتن نیز می باشد تعریف

سنانید استانیده خواهد گشتانید می آید گشتانید

استانیده بود باستانید می آید استانیده

باستانی باستانی تبدیل نون بای می و بغیر باب

غیر سالم از مصدر سماعی بود استای بکسر اول و سکون بای می

افق نجف

۷۲

تعارف استبد استبد خواستبد می استبد
استبد بود استبد می استبد استبد باشد استبد
استبد اول و ثانی و ظهور تا معنی سفره و حاجت بود و امر با
هم هست یعنی بهتر استبدین کبر اول و ثانی و باب تثنی

一

ازین صفت نیز بفرماید و این صفت را خطی نیز می گویند یعنی این شش چنان
 و ثبات و سکون ثانی در اربع و اقصای آن در صغای سام
 نیز بر آن خط است و صغای غیر سام نیز نیز یافته است و صغای
 سالم آن چنین آید

اشجنت اشجنت خوابه اشجنت ی اشجنت شش بود
 اشجنتین مبداء و سکون ثانی و کاف تازی و واد مجرب
 و خا منقوله مسو معنی بفرماید و سید و امان و افتاد است
 شایسته تمام فرزند باشت و با شش کن خود و بفرماید که سکه
 اشجنته اشجنته خوابه اشجنته می اشجنته

بق فتح

و

اشجنته بود با شجنته می اشجنته اشجنته
 با شجنته اشجنته اشجنته مبداء و سکون ثانی و
 واد مجرب و خا منقوله در سامین امر بفرماید و سید
 یعنی بفرماید و در آن و درید معنی بفرماید که از لغزین با

مبداء و صغای می باید

اشاره در این فتح اول و را فرشت و توقف معنی بر این معنی
 که در آن و معنی هم شب و شب و معنی می بیند در آن

اشاره اشاره اشاره خوابه اشاره ی اشاره
 اشاره بود با اشاره ی اشاره اشاره با اشاره

بق حق شش

مستقرش

روز

2

22

[illegible]

卷之四
 四
 五
 六
 七
 八
 九
 十
 十一
 十二
 十三
 十四
 十五
 十六
 十七
 十八
 十九
 二十
 二十一
 二十二
 二十三
 二十四
 二十五
 二十六
 二十七
 二十八
 二十九
 三十
 三十一
 三十二
 三十三
 三十四
 三十五
 三十六
 三十七
 三十八
 三十九
 四十
 四十一
 四十二
 四十三
 四十四
 四十五
 四十六
 四十七
 四十八
 四十九
 五十
 五十一
 五十二
 五十三
 五十四
 五十五
 五十六
 五十七
 五十八
 五十九
 六十
 六十一
 六十二
 六十三
 六十四
 六十五
 六十六
 六十七
 六十八
 六十九
 七十
 七十一
 七十二
 七十三
 七十四
 七十五
 七十六
 七十七
 七十八
 七十九
 八十
 八十一
 八十二
 八十三
 八十四
 八十五
 八十六
 八十七
 八十八
 八十九
 九十
 九十一
 九十二
 九十三
 九十四
 九十五
 九十六
 九十七
 九十八
 九十九
 一百

ایک سو و ستر

و بمعنی ستود و خراب به این و او شده و بمعنی توضع کردن هم آمده
 افتاده افتاده خواب افتاده می شود افتاده بود
 بخت می افتد افتاده بخت میفت میفت
 افت افتاده و سکون ثانی داشت به قول گفت از افتاد
 بخت افتاد و بمعنی عاخر و ستود و خراب شده و زیاده و دید و افتاد
 کنیت از افتاد و بهر نشان شدگان بخت افتاد و بمعنی
 و زبونی است افتاد بمعنی فاعل است یعنی از زبان در نیده
 افتاد و خیر آن کنیت از امیر و دیگران رفتن بخت و خمر
 و وصل بر این رعایت شد شعر از صدر افتاد و ششقات آن شده و

افتاد

و نه مسوره و و انجسته و جدول فای آمد و بار او جبه زلفش نیست
 یعنی و افتاد و افتاد این جدول خوانده
 افتادین به افتاد سکون فامعنی باشند و پر از زن و افتاد
 و بمعنی شکافتن و در پرت نیز بود افتاد
 افتاد افتاد افتاد افتاد افتاد افتاد افتاد
 با افتاد - می افتاد افتاد افتاد با افتاد افتاد
 افتاد کبر و بر وزن افتاد بمعنی پند و شکاف و افتاد و افتاد
 و بهر جمیع اینها فای هم هست یعنی بیانش و شکاف برانده کن
 و بهر و الف افتاد و صحت

افتاد

افتاد

بقی کشت

۱۲۲

افندین بفتح و آن سوت نامی بر وزن ثبوت است بمعنی شنیدن
تجربیه و ثبوت تفرین

افندید فندید خواب افندید می افندید افندیده بود
صغیرای غیر سالم ازین یافته نشد افند بفتح و آن سوت نامی و ثبوت
معنی شگفت و شب است و افندین مصدر است و در وزن افند بفتح
اول کسه نامی و سکون دال به معنی ستاییده و ستایش کننده است
افغان بفتح اول بر وزن برداشتن بمعنی برداشتن و باندن است
و سر آوردن و باب کردن و بر شستن بود و تفرین

افرخست افراخته خواب افراخت می افراخت افراشته بود

افراخته

بقی کشت

بفازد می افرازد افراخته بفازد میفازد
افرازد و این بر وزن بمعنی بانی و بلند باشد و امر به معنی تند
بفازد و در وزن سوز و بمعنی فاعل ضمیه آمده و ترکیب با خبر مذکور
عند فرزند و بمعنی تبرک و بمعنی جمع در مقابل فروست و بمعنی بسته
و بمعنی گشت ده و بر شسته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی مشت و بمعنی
جمعه در مقابل فروست و بمعنی بسته و بمعنی گشت ده و بر شسته و بمعنی
فوس و نزدیک و بمعنی مشت و بمعنی شب هم است که در قبل از این
و بمعنی ازین باز و بعد ازین همه و بمعنی سرش و سرشده و بمعنی
آلت شاسل نه غصه اند و الف افراختن و می است در محل است

بقی کشت

بن کاش

وزن شعر هفت

افزاینده یعنی بلند

و افزاختن و افزاست و بمعنی راستن و زیاده و افزاست

هم آمده اخلاق افزاینده افزاینده خواه افزاینده

ی افزاینده افزاینده بود معنیای غیر سالم این مصدر چون

معنیای غیر سالم افزاختن بحال خود است و علم الف و سالت

نیز بمعنی است افزاختن بر وزن و بمعنی بر داشتن و بلند داشتن

و بالا بردن باشد و اصل این مصدر افزاختن بوده است شایسته

را بجا آید و در مصدر و معنیای سالم آن آورده اند تفریق

افزاشت افزاشتند خواه افزاشت ی افزاشت افزاشتند

بهم

بقی کثرت

صفتی با خبر به کمال نمودن و آنست که بیشتر و زیاده است

افزایدن یعنی افزاینده بر وزن اومیدن مصدر فزایدن بمعنی زیاده

و ادن فزینست کردن و راستن و فزینگوی کردن و زیاده

نمودن و حشمت داشتن باشد تفریق

افزایدن افزایدن خواه افزایدن فزایدن فزایدند

معنیای غیر سالم اندین با فزینست فزین بر وزن فزیند بمعنی

فزدینگوی و زیاده و حشمت باشد

افزاختن بر وزن انداختن بمعنی روشن کردن و پرورش دادن

تفریق فزاختن فزاختند خواه فزاختن فزاختند فزاختند

فکاش

فکاش

میتوز میا فوز افوز بقرور جعفرور

افروز به زینت سرو و زعفران و گلشن که در دامن و در ششمنی باشد و در هر یک

همه است یعنی بغیر از و روشن کن روشن شود و نیز فراموش

یہ کتاب خیر کلمہ و میراث ہے جہاں فرزند الف انجمنہ و میراث

بعد حذف ق م س و ک و د و

فرز ایندن معنی روشن که دانستن باشد متعدی: فرز منظر

فوز نبر فوز نبره خبه فوز نبر میافوز نبر

دوستانه بود بیغورانه میخورانه افروزانه

میفروزان میفروزان
میفروزان میفروزان

۵۰۰

یعنی روشن کردن که است و در کتب جمیع معانی و بیرون تشویش

الف ایشانند نیز و بعضی است بعضی حذف شده و بعضی

افروزه افروزه خواب افروزه می افروزه افروزه

بفروزو می بفروزد افروزند بفروز میفروز

نصف این شهر نیز در حدیث بعد از آن که مسعود

فروزین بمعنی روشن کردن و روشن ساختن بهشت معروف

افزودید خواب افزودید می افزودید

روزید بود صغیرای غیر سالمه جان خود است یعنی میفرزیدی و میفرویدی

خزالف انجمنه رحم و ملیت بعد از او در مسواریت.

مؤلفان است که در این مؤلف به زبان و معنی اوزماتلور به جا

بقی

افزودن بازاء معنی زیاده کردن و زیاده کردن است بود
 افزاید افزاید افزاید افزاید افزاید افزاید
 بفرزاید می افزاید افزاید افزاید افزاید افزاید
 افزودن یعنی زیاده کردن و افزودن معنی زیاده شدن
 و زیاده و افزودن کردن بود

بقی

افزود افزود افزود افزود افزود افزود
 بفرزاید می افزاید افزاید افزاید افزاید افزاید
 یعنی غیر ساد و درین حد و مصدر واحد اند و افزودن ^{افزود}
 معنی افزاشده باشد بترکیب با حرفه دیگر چون مبرافرا و رعیت

افزاید

افزاید و معنی افزودن می باشد و مراد افزودن کردن است
 یعنی بفرزاید می باشد و زیاده معنی زیاده شدن و زیاده
 می باشد و زیاده معنی زیاده شدن و زیاده معنی زیاده شدن
 معنی زیاده و افزودن است و الف هم در مصدر و می است بود معنوی
 است قاطع و مراد افزودن می باشد و زیاده معنی زیاده شدن
 بود و زیاده معنی زیاده شدن می باشد

جواب و زیاده معنی زیاده کردن است
 و افزودن شدن و زیاده معنی زیاده شدن
 افزودن افزود افزود افزود افزود افزود
 می افزاید افزودن

افزونده می افزونده افزونده می افزونده
 افزونده یعنی افزونده که در آن بود یعنی می افزونده در زیاده گشت
 و بعضی فاعل زیاده کننده هم هست که در آن باشد تریب با خود در جونا
 روز افزون و بعضی بسیار زیاده باشد و افزون به معنی اوست افزون
 به تدریج فاعل بود و روزن معنی افزون و بعضی و افزون زیاده است بود
 افزونی به باد است یا مصدر به معنی زیاده گشتن و زیاده کردن
 بعد سقوط آن و مثل فاعل سوره که - افزونیدن افزون گشتن
 زار فارسی بر وزن فزونیدن یعنی بر انداختن معنی غلبه و بر آوردن
 و قیاس نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چه باشد

بقی فح

نوش

خسوسه در میان به جامه نشیند تهر ف

نوش

افزونیدن افزونده خواهد افزونیدن می افزونیدن افزونده
 پیافزونده می افزونده افزونده می افزونده می افزونده
 افزونیدن زار فارسی بر وزن فزونیدن به معنی اوست
 کموز دو کبر معنی تقنا و کبر باشد و بعضی پریشان هم شده و سقوط
 "الف و مثل فاعل سوره که - افسانیدن به معنی بی نقطه
 و بتقدیم فون به بین خطی سوزان تر ساینیدن معنی زار کردن و زدن
 نمودن و بعضی افسانه گفتن و بعضی فاییدن و گشت کردن هم آمده
 افسانیدن افسانیده خواهد افسانیدن می افسانیدن افسانیده

بقی

بفتاب می افشاید افشاند بهمان میفکاید
 تبدیل غایت باین خطی در سینه غیر سالم سماعی است افشاید
 بر وزن ترسا و بلدان یعنی افشاند و زده اند باشد نیز لیس با آخر کلمه
 حوت مار افشاید تو زده کنی امر نیز باشد یعنی برام لیس و اف
 و در چون سقوت باید و مقول کرده درین سر و شت و شت
 افشود پنج و دو کون نانی و ضم سبب بی نقطه سکون را
 و شت بر وزن فشون یعنی سر و شند و پنج سبب و سبب
 شت باشد و معنی در سر و شند زخمی است معروف
 افشود افشود افشود می افشود افشود

۱۲

نور سحر

پیغمبر می افشود افشود پیغمبر میفکاید
 "افشودل چون پیغمبر و افشودم کرده

افشودن یعنی اول باین منقوطه افشودن موقوف معنی
 یعنی آب به در دست از چیزی که نفع بود و معنی ریختن و معنی
 بای حکم کردن نیز نیست تصدیق

افشود افشوده افشود افشود افشود
 بفتاب می افشود افشاند بفتاب میفکاید
 افشاید پنج اوس بر وزن دست و معنی افشودن و افشودن
 باین معنی نیز نیست یعنی آب به در دست از چیزی که بکشد و بای حکم

و به نر و معنی ریزنده و با حکم گشته و بر زور و سلب خبریاد و نرند
 نیز است و فاعل شده تکیه با آنکه یکدیگر چون فاعل است
 افش رود و دیگر معنی مد و مطاوت و رفیق و شریک هم مد و مجوز است
 این رفیق و شریک ز دو بعد سقوط الف در نیمه مکرر کرد
 افشانه بفتح اول باشین نقطه و در اول موقوف مخفف ^{اول} است

معنی بخشن و پاشیدن و نثار کردن باشد تعریف

فشان افشانده خواه افشانده می افشانده فشانده بود
 پفشانده می افشانده افشانده پفشان پفشان
 افشان بفتح اول می افشانده است یعنی پاشش و پفشان

و به نر و نثار لین و دیگر معنی افشانده و نثار گشته و نرند و نرند است
 که فاعل باشد تکیه با آنکه یکدیگر چون فاعل است و نرند
 و به معنی نثار و ریختن هم مد و به سقوط الف در نیمه مکرر کرد

افشانیدن معنی افشانیدن است و مرقوم شده تعریف

افشانیدن افشانیده خواه افشانیده می افشانیده افشانیده بود

پفشانده می افشانده افشانده پفشان پفشان

الف این مد و نر و معنی است بی سقوط الف فامور کرد

افشانیدن بفتح اول و نر و شین نقطه و متعدی افشانیدن است ^{مع}

لیدانیدن آب بر زور دست از خبری و نر و نریدن بود تعریف

بن معنی شریف

مع

افشانه افشاده خواهشانه می‌فشانند افشانه‌نمود
می‌فشانند می‌افشانند افشانند بفرشان می‌فشان
بعد سقوط نفس و سقلمسور کرد

بوقرصف

افشردن پنج اوج ضم‌شین نقطه و رسولون را در شت می‌ب
از چرخین برزوردست که رفت در زبیدن و در جلق بی در پی نیز کوبه
و بعد از خاندان و بی حکم کردن نیز است اقرار

افشرد افشرد خواه افشرد می‌افشرد افشرد بود
می‌افشرد می‌افشرد افشرد می‌افشرد می‌افشرد
افشردن پنج اوج ضم‌شین نقطه و رسولون را در شت می‌ب

ا

امدافشردن بود یعنی بر نیز و با حکم امن و نب برزوردست برزورد
کبد و معنی افشردن نیز است بر کسب با غرطه دیگر چون آب افشرد
به افشردن غرطه و سکون را در شت رفتن که در معار باشد

بفتح اول و ضم ثالث و فتح راء شت و سکون می‌بوزد
که اندر افشردن باشد بر معنی عساکه کوبید بعد سقوط الحاف
فالمسور

افشردن بفتح اول و بر وزن براندن معنی انداختن است اقرار
افشرد افشرد خواه افشرد می‌افشرد افشرد بود
می‌افشرد می‌افشرد افشرد می‌افشرد می‌افشرد

افصح بفتح او و ح ثا ث و سکون ثانی و رابع - باب ثانی یعنی
 مبتدیان و در کلمه معنی افشیده است که قاعده باشد که با الکر و الکر
 خضم اظن فلان فی ثانی و فرقی است و فضل از کلمه کونیه فلتن
 و سرکین میوانات است که بگفت و بعد سقوط الف من فاطمه کرد
 افندین بفتح اول به وزن بسندین یعنی خدمت و جنگ کردن شد
 تفریق افندیه افندیه خواب افندیه می افندیه
 افندیه بود نصیبی غیر سالم ازین باب نشد
 الفاظ بفتح اول و سکون لام و ثا و سغف من بالک کشید و ثا و ثا و ثا
 به وزن بر و خان بمعنی بهر سائیدن و انداختن و کس کردن و جمع نمودن

بقا است

بقا است

فلا

ان تحت الفاخته خواب افات می ان تحت
 الفاخته بود صغهای غیر سالم ازین باب نشد
 التبیان بفتح او و ح ثا و کسر می یعنی انداختن و جمع کردن
 بت تعریف السجده النبی خواب السجده
 التبیان السجده السجده بود صغهای غیر سالم ازین باب نشد
 التبیان با فاء مفتوح و سکون غاء و ثا و کسر می یعنی
 بهر سائیدن و انداختن و جمع کردن بت تعریف
 الفتح الفتحه خواب الفتح می الفتحه بود
 صغهای غیر سالم ازین باب نشد

ف

افزون یافت مشهور و عین قطره اسکان بر وزن و معنی شخت

که در وزن باشد تعریف **الافعه** **الفعه** **خوابه** **الفعه**

می **الافعه** **الفعه** بود صیغهای غیر سالم ازین نیز با خطا

افزون یافت و معنی و وزن اسکان و جیم محدود با معروف بر وزن بر

چنین معنی کسب حاصل کرد و تانین بر سبب تانین در وزن

و چون در وزن باشد تعریف

نقینه **نقینه** **نقینه** **نقینه** **نقینه** **نقینه** **نقینه** **نقینه**

بلقینه **می** **الفعه** **الفعه** **الفعه** **الفعه** **الفعه** **الفعه**

افتنج اول و ثانیات بر وزن شطرنج کبی معنی مصدر باشد که جمع در

و اندوختن است و دیده بانی **الفحین** است یعنی جمع در دو نوشت

و هم جمع کرده شده **الوید** و امر با معنی نیز نیست یعنی جمع در دو

و قاع **انیر** و **نیر** جمع **الند** باشد تیر لب با **اخ** کلمه چون رنج شستن

و از باب لغت **الفج** را بمعنی بانی که نوشته اند محض تعلق بس و در وزن

از غیر قیاس بر وزن است

الفید با **فام** و **فام** و **فام** و **فام** و **فام** و **فام** و **فام** و **فام**

که در وزن است **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید**

می **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید** **الفید**

اندر وزن **الفج** اول و سکون **نون** و باب **الح** بالحق **الشد** و در

وقت موقوف بر وزن باشد یعنی هر که در وزن و انبار کردن
 چیزی را باشد از چیزی دیگر مثل خاک و خاک بجای دیگران تعریف
 انبارد انبارده خواهد انبارد می انبارد انبارده
 بنبارد می انبارد انبارده بنبارد بنبارد
 انبار فتح اول بر وزن نگار یکی بر ما انباردن است یعنی پر کردن
 و بنبارد و دیگر معنی پر و مملو شدن و عاقلان بسیار که یکی جمع شده باشد
 و هم معنی فرورختن خانه و در افتادن دیوار خانه و انباران
 گویند و معنی خس و خاشاک و فضا است و سه کین حیوانات در شب
 که در پناهگاه و گنجینه پناه گرفته باشند و هزاران آنرا در زمین است

بر وزن نام ریح قوت بر وزن معنی البرق و تاب و ستاره و که نیز آمده است
 انبار نیز از گویند و دیگران مخفف این است یعنی بنبارد انبارده
 بر وزن انباشته است که پر کرده باشد و معنی پر خست هم آمده انباش
 بکسر را درست و سکون شین منقوط بر وزن افایش که پر کردن گویند
 و آن چیزی باشد که درون چیزی را بآن پر کنند و بعد از آنرا
 انبار بر وزن یک معنی پر کردن و مملو کردن هم گفته اند و امر با معنی
 نیز هست یعنی پر کردن

انباریدن معنی انباردن است که هر که درون باشد چیزی را از چیزی دیگر
 تعریف انبارید انباریده خواهد انبارید می انبارید

انبیره بود ببارد می بارد انبارنه ببار

میشار انباشتن بر وزن برداشتن معنی پر کردن و مملو

کرداشتن و بنا نمودن باشد تفریق

انباشت انباشته خوابه انباشت می انباشت انباشت بود

ببارد می انبارد انبارنه بینبار میشار

مغنیای غیر سالم در معاد انباردن و انباریدن و انباشتن

واحد است انبودن بفتح او اول سکون نانی نیم بار

انبار و او معروف بر وزن افروندن معنی بر بالای جسم چیدن بود در تعریف

انبود انبوده خوابه انبود می انبود انبوده بود

مغنیای

مغنیای غیر سالم نین نظر نیامد

انوسیدن فتح از و سکون نانی و ضم با انبار و او مجهول و سکن

و یا معروف بر وزن افروندن معنی پر کردن و مملو شدن

و موجود کردن دیدن باشد تفریق

انوسید انوسیده خوابه انوسید می انوسید انوسیده بود

مغنیای غیر سالم از ضمیدر بحال انوسید یا که معروف انوسیدن و انوسیدن

افسوس معنی نیمی بلند از امر اما خواه انوسیدن بفتح اول

و بار نختانی اول مکسور و نانی ساکن معنی بوسیدن و بوی کردن بود

تفریق انوسید انوسیده خوابه انوسید می انوسید

نویس گشت

نویس

نویس گشت

نویس

انبوسه بود بيسويه من انبوسه انبوسه بيسويه
 ميسوي انبوي بر وزن بدوي معنی بوی کردن بکسر
 و چیزی را نیز گویند ای بوی آمده و گفته بد باشد و مطلق بوی
 نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی گفته نیز گویند
 که فاعل بود و مراد معنی هم است یعنی بوی و بوی کن

بنی میات بفتح او معنی تمام شدن و بابتها و آخر سیه کار بود ^{تقریر}

بیامه می ای می ای می ای می ای می ای می ای می ای
 انجام بر وزن اینم انتها و آخر هر کار و هر عزیمت و هر کار

در این

وار استلای آمد و معنی فاعل نیز نیست که نهایت رساننده و بخر آورنده
 بشیر است یا خرمه دیگر چون خبر انجام و نیک انجام و امر یا معنی هم است
 یعنی آخر کن و نهایت است اسات انجمن معنی آواز سکون ثانی و قی
 جیم و سکون فاعل نقطه بر بر وزن و معنی جستن بدن آفرین
 انجنت انجته خواجده انجنت می انجنت انجته بود
 معنیان غیر سالم ازین نظر نیده

بوق فاعلش

انجند بضم جیم و کسه فاعل نقطه دار بر وزن کبر زین معنی در هم
 کشیده شدن پوست روی و اندام باشد آفرین
 انجید انجیده خواجده انجنت می انجنت انجته بود معنی

بوق

غیر سالمه زمین هم بافته نشد انج بفتح اول و سکون ثانی و فم جیم و سکون
غامعنی چمن و سکون رود و اندم و غیران باشد و انرا کشید و انرا کشید
و کنجک و انجوخ و انجوخ نیز گویند

انجوخندن بر وزن سر پوشیدن بمعنی بکشد کشیده شدن پوست
و اندم باشد و انجوخندن مخفف اوست انجوخند

انجوخید انجوخیده خوابه انجوخید می انجوخید انجوخیده بود
معنی می غیر سالم ازین بافته نشد بخوخ بر وزن مطبوع چمن و سکون
روی و اندم است از غایت پیری یا بسبب کمر و معنی پامرده شدن
میوه نیز گفته اند و بمعنی آب دین که انرا نف و نفو خوانند هم هست
انجوخند

انجوخیدن با نین منقوط بر وزن و معنی انجوخیدن است که بر هم
پوستند و اندم باشد انجوخند

انجوخید انجوخیده خوابه انجوخید می انجوخید انجوخیده بود

معنی می غیر سالم ازین بافته نشد بخوخ بر وزن و معنی انجوخیدن است
که اندک نوشته انجوخیدن بفتح اول بر وزن بر کشیدن بمعنی

استر و اندم بمعنی چاکت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن و بمعنی
کشیدن نیز گفته اند و بمعنی زان را ب دامن هم بنظر آمده است انجوخند

انجید انجیده خوابه انجید می انجید انجیده بود

بنجید می انجید انجیده بنج بنج

انج بفتح اول و سون ثانی و جیم بر وزن رنج یعنی بیرون رفتن
و بیرون نشدن است و امر با جمع هم هست یعنی بیرون رفتن و بیرون
نماندن و معنی اطراف و گرد و پیرامون و در تمام این بر وزن
رنگین یعنی ریزه ریزه و ریزه کننده را هم گویند و امر با جمع هم هست
یعنی ریزه ریزه کردن و معنی کابل یا سوزنه آمده است

انجیرون بفتح اول بر وزن شمشیر زن معنی سوراخ کردن است
چه انجیر معنی سوراخ است ^{تقریب}

انجود انجوده خوانده انجود می انجود انجوده بود
معنی های غیر سالم ازین یافته اند مگر نشد انجیر معنی تریکی است
و

بقی فاش

سوراخ است که شنب نظر من انجیر بر وزن زبیر مطلق سوراخ را
گویند و سوراخ را خصوصاً و نیز میوه است مع و

نه ختن معنی اخلاص است باشد و معنی تنه و میان نمودن هم هست ^{تقریب}
انداخت انداخته خوانده اند است می انداخت انداخته
بیدار می اندازد انداخته بیدار میزند

اندر بر وزن پروانه و میوه نمودن و خوردن باشد و امر با جمع
هم هست یعنی تنه کردن و میان نای و بخل کردن و تنه انداختن و بیدار کردن

بترسب با کسر طه و میر جوی می اندازد و معنی سدا دهد است و انداختن
است و معنی قیاس هم می تواند بود و مقایسه و مقایسه نیز گویند

بقی فاش

بنیاده می اندازند انداخته بنیادش می خورند

اندکس بنیاد اول و سکون ثانی و در این بنیاد نقطه دار است

و سبب بی نقطه موقوف معنی پشت بنیاد و بنیاد دین و نهایت است

که در علم است و مراد معنی هم است یعنی بنیاد و در معنی بنیاد و نهایت

اندکس واره بود و باقی نشود در این نقطه موقوف و با معنی قلم و شمار

و جایگاه بنیاد و تکیه ماه باشد و بنیاد و بنیاد و بنیاد و بنیاد و بنیاد

اندکس بنیاد اول و سکون ثانی و در این بنیاد نقطه دار است

و معنی قرن گذاردن و واپس دادن هم آمده است تعریف

اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت

بنیاد

بنیاد کشف

بنیاد می اندازد و بنیاد می اندازد

اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت

با معنی هم هست یعنی بنیاد و بنیاد و بنیاد و بنیاد و بنیاد

نه فاعل است بنیاد با هر کلمه دلیر چون و اندکس وخت اندکس وخت

آمده است نه فاعل است بنیاد با هر کلمه دلیر چون و اندکس وخت

و مقدار چیز بریزند و اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت

و قیاسه کردن و اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت

اندکس بنیاد اول و سکون ثانی و در این بنیاد نقطه دار است

بنیاد وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت اندکس وخت

بنیاد کشف

می نماند اندامیده بود می نماند می نماند اندامیده
 بنده می نماند اندامیده اندامیده اندامیده اندامیده
 و بمعنی هبل مانند هم است که فاعل است تکریم با آخر جمله چون کانه در
 و بمعنی مهدیه است بمعنی مانیت کایا و کلایه و دیگر بمعنی فیت و شوه
 و نهایت هم آمده و بمعنی توفی نیز است که فرشتگان بخدمت نالای می
 بنمایند یعنی رویه صاف اندامیده و بفتح و او مالک لکای استادن بود و
 افزاست که بران کل و کج برام و دیوار مانند شکایت و نیست تکریم
 اندیش بر وزن افزاست بمعنی ماکل است و کرایه و کایا مانده باشد
 اندامیده بفتح تاف فارسی سکون را در شفت کایا و کلایه برام و دیوار

مانده که گویند اندامیده بر وزن صبیح بمعنی اندامیده است که مرقوم شده در
 مانده نیز گویند اندامیده بنده اول و ثالث سکون نمانی و رابع کرایه
 منقول است و کسرین می نقطه بر وزن کم رقصید بمعنی نمانست
 و پیشی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد بمعنی
 اندامیده اندامیده خوانده اندامیده می نماند اندامیده
 بنده می نماند اندامیده اندامیده بنده می نماند
 اندامیده اول سکون نمانی و در می نقطه مفتوح نمانی نقطه دار
 سکن و سکن می نقطه موقوف بمعنی نمانست پناه و پناه مانده
 و حمایت کننده باشد که فاعل است و امر بمعنی نمانست بمعنی نماند

بقی فحش

به و دیگر معنی پناه و پستی باشد اندوه و به او با بقا نشود و این
 لفظ مفتوح و به معنی قلعه و حصار و جایگاه پناه و تنگنا باشد و بنا
 درنده و پستی یا ت را نیز گفته اند اندوه خفتن یعنی اول بروزان فرود
 بمعنی جمع کردن و فراهم کردن باشد و معنی فرس کردن از دست فرام

نوع شریف

و پس و است هم آمده است ترف اندوه خست
 اندوه خسته خوابه اندوه خست می اندوه خست اندوه خسته بود
 بنده در می اندوه در اندوه خسته بنده از بنده از

اندوه بروزان سرور بمعنی فراهم آوردن و جمع کرده شده باشد و
 با بمعنی هم بست یعنی جمع کن و فراهم آور و معنی فاعل نیز نیست

در اندوه

حس است اندوه اندوه در وقت اول بروزان فرمود است فاعل و طایفه
 فاعل آن به یوز و غیره است ملا و ملا که در آن را نیز گویند و فاعل
 اندوه اندوه خوابه اندوه می اندوه اندوه بود
 بنده از می اندوه اندوه بنده از می اندوه
 صفت های غیر سالم اندوه بدین و اندوه و است بابت و ستان
 اندوه بروزان مقصور کاکل و کلابه را هم گویند و یوز و به فاعل باشد
 و فاعلی هم هست یعنی فاعل و طایفه فاعل

نوع شریف

اندوه بدین بمعنی اندوه خفتن است که بمعنی کردن و فراهم آوردن و حاصل
 بودن و فرض و پس و این باشد و معنی آور کردن هم گفته اند ترف

حق

اندرید اندرید خواهد اندرید می اندرید اندرید
 بیندورد می اندرید اندرید بیندورد
 اندرید بهج اول بر وزن خنیدین بمعنی تعجب که در این باشد کن
 اندرید شد و باشد بمعنی نیز بود تعریف
 اندرید اندرید خواهد اندرید می اندرید اندرید بود
 میغیای غیر سانه ازین نظر سانه اندرید اول و سکون نانی
 و ثالث بر وزن چند بمعنی سخن گفتن اندرید تعجب نیز نیست
 و بمعنی چند بمعنی بدان و چندین هم هست و نیز شمار محمول است
 از ستمانه و اندرید میغی و بضع خوانند و بمعنی شکر و شکر که آرد

نقش

و می امید و از نیز بود نام در خنی هم هست که اندرید میغی
 و بمعنی اندرید اندرید و در و اندرید و در و اندرید و در و اندرید
 اندرید بر وزن مندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل ضربی است
 و بمعنی امید و ازین هم آمده و بجای لفظ بود که در این است
 میکنند بمعنی آن و نقطه هم هست و بمعنی نیز هم باشد و تعجب نیز اندرید
 اندریدین لفظ دل بمعنی فکر و تامل کردن و خیال اندرید و اندرید
 در هر کار و هر چیز و بمعنی ترسیدن و بیم بردن و غم خوردن هم آمده
 اندرید اندرید خواهد اندرید می اندرید اندرید بود
 بیندورد می اندرید اندرید بیندورد

بوش

نه بشیر به اندیشه کردن است جمع معانی مذکور و بمعنی ظاهر آمده
 ترکیب با آخر کلمه چون مال اندیش و معنی اندیشه هم هست ^{بیش} ^{بیش}
 بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روش که احتیاج بقدر غار و خفا نکرده
 بویند روز روشن است و شب تاریک اندیشه بروزن هم بشیر بمعنی فکر و
 خیال و بمعنی نرس و بیم آمده است مندرش مخفف میسر است
 که منع زاندریشه کردن باشد یعنی اندیشه نکن و غم بخور و بیم و ترس
 انکار است بفتح اول و سکون ثانی و بکاف فارسی و رانگشت
 نودان اجد بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن ^{بیش}
 انکاره انکاره خواهد انکاره می انکاره انکاره بود

بقدر فکش

بملا

بنکاره می انکاره انکاره بنکاره بنکاره
 انکار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که پنداشتن است
 و بمعنی تصور کننده فاعل نیز نیست چون سهیل انکار و امر بمعنی هم
 یعنی بنکار و انکارش کن و به پندار و بمعنی انکاره نیز آمده گیاره
 تا تمام باشد انکاره بفتح اول و سکون ثانی بر وزن انکاره
 یکی باینی است از انکار و دیگران نه و سر گذشت ریشه گویند انکار
 بکسر را گذشت و سکون ثانی منقوط بر وزن افزایش بمعنی تصور
 که تصور کردن و پنداشتن بود و دیگر بمعنی افسانه و سر گذشت نیز نیست
 انکاره بر وزن بنمونه هر چیز تا تمام را گویند و بمعنی افسانه و سر گذشت

بزر بود و با کما شتبا که در آن - هر کس که در آن سرگزشت و رفت
 و بزر خوشتر حلق کشت چنانکه اگر گویند که فزون انکاره مستند است
 که سرگزشت مکتوبه معنی باز از سر مکتوبه و بزر خزانده از شرم و حیا بزر بود
 و معنی انفر حساب و نامه اعمال هم نوشته اند

انکار بن بر وزن نرساندن معنی تصور کردن و پند داشتن و گمان
 برهن باشد تفریق

انکارید انکاریده خورید انکارید می خورید انکاریده بود
 بیکار می خورید انکاریده بیکار بیکار
 انکارستن بر وزن برداشتن معنی انکاریدن است که مرقوم تفریق
 انکار

بقی فی نفس

بقی فی کشف

انکاشت انکاشته خوابه نکاشت می انکاشت انکاشته بود
 بیکار می خورید انکاریده بیکار بیکار

معنیهای غیر سالم در هر سه مصدر کاریدن و انکاشتن و انکاریدن

انکار اشتقاق از کلمه بفتح الهمزة کاف فارسی و یا به جوبت انکار
 بقی فی نفس

انکار در موقوف معنی جبا شدن از عاید و به شورا بدین و پند
 و بر نشین باشد و معنی دور کردن و پند کردن و انکارستن و انکار

تفریق بخت بخت خوابه بخت می بخت
 انکار بود بیکار می خورید بیکار بیکار
 بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار

و بنیانیت و جمع معانی باشد و دیگر معنی فاعل بود و بنسبت با آنکه
 تحت اوست بجز فاعله آنکه و معنی آنچنین و هم بلند ساخته و به خیر بود
 آنکه بنیانیت معنی آنچنین و آنکه برین است که معنی جبا بنیان و نشو
 و بنه را نیدن و پیدا و افشا کنانیت باشد تعریف

مف

آنکه بنیانیت خواهر آنکه بنیانیت می آنکه بنیانیت
 بنیانیت می آنکه بنیانیت می آنکه بنیانیت
 آنکه بنیانیت معنی آنچنین است که جبا بنیان و بر شورانیدن و بلند شدن
 و دور کردن و جدا کردن و بر کشیدن باشد تعریف
 آنکه بنیانیت خواهر آنکه بنیانیت می آنکه بنیانیت

کش حقی

نه

بنیانیت می آنکه بنیانیت می آنکه بنیانیت

اینان امر آنکه بنیانیت است یعنی بنیان و بنیان و بنیان و بنیان
 آن و دیگر با الف و نون فاعل جمع فاعل باشد معنی آنکه بنیانیت
 انوسیدن بنیانیت و بنیانیت و بنیانیت و بنیانیت و بنیانیت

بوتنج کش

معروف بر وزن بنوسیدن معنی ناله و زاری و ناله کردن بود
 انوسیده انوسیده خواهر انوسیده می انوسیده انوسیده بود
 بانوسید می انوسید انوسیده بانوسید بانوسید
 انوسید امر ناله و زاری کردن و یعنی ناله کن و ناله و زاری بسیار
 انوسیدن بر وزن بنوسیدن ناله و زاری و ناله بود و معنی فاعل می

وزاری آئینه نیز نسبت بالغ نون ناعل

او ایدین بفتح اولی کواریدین بنظریده مشتقی زن باشد
او ایدین بفتح سغریین معنی ناجاویده فروبردن باشد و بعضی نیز
مع کونیه و معنی بیرون آفندن هم آمده و بعضی آن معنی نادر ایدین باشد

مقوله
بفتح کس

باش تفریب او بارید او باریده خواب او بارید

تیا او بارید و باریده بود بیو بارید و باریده

و باران و بیو بار و میو بار

او بارید و او باران رفت چربی بجو فرو بریده و بمعنی شسته و رفته
کرنه معنی باشد نیز سب یا غلام و معنی هر چیز کله فرو رود معنی بیع شود

و در جایی سجا نوزده فرو برد و نیز او بارید و معنی برد
و درون فتنه هم هست یعنی فرو برد و نیز وین فتنه و معنی
آتش غایت و در مبلد معنی بخانه و سر هم گفته اند و نیز در
ناله و ناری را گویند

او باشتین بفتح اولی بر وزن بردشتین معنی چه فرو برد و شستن

و معنی آفندن نیز نسبت تفریب

او باشت او باشته خواب او باشت می او باشت او باشته

صفتی یا غیر سالم او باشتن شاید ب ت و معنی آفندن

با صغ و باریدین موفق باشد لکن چون مشترک یافته نشود

بفتح کس

و تشریف بقلم نیامد

و بدست شیخ امیر و سکونت ثانی و ضم بای ایچ و سکونت را

قرشت بدو زن باشد تشریف

آورد آورد خواجه آورد آید آورد آورد آورد

میغهای غیر سالم ازین نظر نیامد

اوراشتن بدو زن و معنی برداشتن و بانه ساختن و فر

بمنه واسر نمیدر افراشتن بود و قابو او تدریس یافته تشریف

اوراشته اوراشته خواند و اوراشته می اوراشته اوراشته

میغهای غیر سالم از منبصر باید قابو او یعنی سوراخ می اوراد

الهام

نور

بقی

اوراننده بیوز میوز قیاس توان مرد چو کشت

بکل خط نیاید داخل تشریف کرد و نشد

اوریدین بفتح او و ثانی و سکونت را و قرشت کوشش

و بای معروف بدو زن نوریدین بمعنی جلد و د و د و د و د

تشریف آوردید آوردید خواهد آوردید می آوردید

در دید بود میغهای غیر سالم ازین یافته نشد

اورندین بفتح اول بدو زن به هم میدان مصدر و د نه است بمعنی

قریب دادن و طر و حله نمودن باشد تشریف

اورندید اورندید خواهد اورندید می اورندید

بقی

بقی

جمعهای غیر سام ازین نظر نیز سه گونه اول بروزن میگویند
 قریب و غاوغ بود و معنی فرو شکوه و زیبا بی رشتان و
 و قیمت نیز آمده و نیز از نیر کونیز خوانده شد و معنی اوزن است
 پاشا است و معنی زنه گانی و بخت و طالع هم گفته اند و خان
 چون رود نبل و جلد بقعه او مانند آن و معنی زیبا نیز میگویند
 بر خوانند و معنی سیاهی در مقابل بسیار است هم آمده است
 اور و ختن بروزن و معنی افزون شدن است که روشن است
 و چراغ باشد نیمه ریای ال فابو و است قریب

بق

اور و ختن اور و ختن خوابه اور و ختن
 بقدر

قیاس موقت است و میگوید غیر سام ازین
 اور و ختن بروزن میگویند و معنی زیبا بی رشتان و
 ن از تبت قریب نوشته شد

اور و ختن بروزن میگویند و معنی زیبا بی رشتان و
 و معنی افکندن است تصریف

اور و ختن اور و ختن خوابه اور و ختن

میوزند میوزند میوزند میوزند میوزند

اور و ختن اور و ختن میوزند میوزند میوزند

میوزند میوزند میوزند میوزند میوزند

یعنی به جزو بقیه و بعضی نیز گفته اند که گویند از دست
بقیه است از دست بقیه بار و فارسی به وزن به دست
معنی نماندن و انداختن است و بعضی نیز گفته اند که گویند از دست
تقریب

اوزونید اوزونیده خواب اوزونید می اوزونید اوزونیده بود
صیغهای غیر سالم ازین نظر نماید

اوزونیدت بفتح اول و زائد می بر وزن النین معنی
افکندن و نا امان داشتن تقریب

اوزونید اوزونیده خواب اوزونید می اوزونید اوزونیده بود

نمودن

بوق

بوق

بیوزند می اوزند اوزونده بیوزن بیوزن

اوزونیدت بفتح اول و زائد می بر وزن النین معنی بر افکندن
بر خاک و غیره باشد و قاف نمودن و محسن شمس درین نیز
نویسد و معنی برستان کردن هم بنظر آمده که گوییم اوزونید
قانع نموده و در فرزند بیاگیری یا اول منموند و در محرو
وز اوقارسی منموند و او مجید صبطه و تقریب

اوزونید اوزونیده خواب اوزونید می اوزونید اوزونیده بود

بیوزند می اوزند اوزونده بیوزن بیوزن

اوزونید بر وزن مقبول معنی انداختن و شستن و تجوید

وامر باینی هم هست یعنی تعجیل کن و تقاضای اوفت
ایستادن سکون و معروفه موقوف یعنی قیاس است
که زبان در آمدن و در شدن باشد تفریق
اوقاد اوقاد خرابه اوقاد می اوقاد اوقاد بود
بیوقد می اوقد و قسده می بیوقد میست
خلف و او از اوقاد من مستحسن و انده بلده فلفله جانیه
الف من غیر فلفله خلف نمیند او اندک یعنی او سکون و اوله
خاسی منقوح بر وزن و معنی اقلندت و اندک است تفریق
اولند او شده خواهد اولند می او شد اولنده بود

بجای

میغهای غیر سالم ازین بنظر ترسید

ایستادن یکباره اوقد و وفقی بر پاشند و در بدون
و استادن قات بود و معلوم است که ایستادن نشستن
تفریق ایستاد ایستاده خواهد ایستاد می ایست
ایستاده بود بایستد می ایستد ایستاده بایستد
خلف بود یعنی ایستادن بایستد چنانست که تا آخر
و افسوس درینجه بود و فلفله منقوح است چه در سکون و در حرکت
و ان مشتمل بر مدینه و بعد معصیت باختر باختر منقوط
موقوف بر وزن باختر معنی بازی کردن و حرکت کردن و

بقی بقی

و خشن و در لوت بود تفریق

بات باخته خواجگه است ی بخت باخته بود

بیارو ی بارو بازنده و بیلان و میانر

باز باز بوزیر وزن نازچه معنی و اول آن بزرگ است

بعی بازی بین و باز و بریم یعنی بازنده است که فاعل باشد بزرگ

باز و بریم چون تار بیهوشه خرج باریوم یعنی است و باشد و مقاب

بسته است چهارم است میان هر دو دست و گویند زیر دست

و بد و شب و شب هم گویند و ن مقدار باشد از دست باریوم است

گویند داشت شست و دوش و بزرگویند بزرگ داشت بزرگویند بزرگ

نزد

صدف ز بود یعنی شب شسته یعنی که روم و ریت و لاف و غیره است

چنانکه وین باز و لگو یعنی طرر کو و باز چه میگوید یعنی بکیر چه میگوید

بعنی جدا و بازماند یعنی جدا مانده است و است یعنی تفریق و توف

کزن است میان و چینه مثل و لم است از دست حسب باز و رند

یعنی تینه کند در میان و دو و یکم یعنی سویی و جانب و طرف هم ده

و ششم ندره و سبل و لوت باز و هم معنی شراب دی بود و در از هم

و یعنی باج و غریب و سینه و هم نام جا و ریت شامی و و فک و سران

و بعد اشکار و مانا مانا با الف و لوت بدو معنی باری یعنی ده طایر

بسته و در معنی جمع یعنی بازی و ندرمان باشد بازی معروف است

لش

بود

بارانین باران افرشت متعری به زمین است معنی رزق اندن باران
 تفریق باران به باریده خوب باران می بارید
 بارانیده بود بارانند می بارانند باراننده باران مبارک
 باران کبی معنی آب است که از سحاب باران می آید و می بارد
 قاعه مفرد و جمع معنی بارانند و در تکرار بارانند است یعنی
 باران و به زمین بارانی نام کاهلی است که در روزهای باران
 بر سر اندازند و هر چند بچسبند باران آنها بوشند

حق و شرف

باریدن باران افرشت کمبود و معروف معنی ریختن آب است
 باران از بی و بر آن که هر چه ببارد بخت شود این معنی معروف است

۲۱۰

بارید باریده خواهد بارید می بارید باریده بود
 بارود می بارود بارنده می بارند مبارک

بار بار افرشت به زمین حاجت معنی دارد یکی مریدین است
 یعنی بار و معنی بارنده هم است که فاعل بود به سبب بار خرمه و سیر
 چون رفق منسابه و بار باران بار و امثال آن و معنی بار خرمه
 ز قاعه شش و پنج است و باران برودت و نماند از تابان خاسته
 و معنی رفعت و شرف و شرف و معنی رفعت و عبادت است
 غم و غصه و در آمدن مجلس بود و غم و معنی کثرت و برکت است
 و در لغت و لغت و معنی پنج و پنجاه و معنی مراد کار بود

جوت کار و بار و معنی نهایی است و بی و بیا تغییر است چون
بند و بار و زنجار و دربار و معنی مختصر یا که امر زار و در دست
نیز آمده و معنی حاصل درخت از میوه و کمر و غیر آن بود و معنی غنی که در میان
زعفران و سند و زرد کنند و معنی رسیدن و جان کننده و معنی سرسبز
و پرده و بارگاه و معنی یار و دوست هم هست تعین زان بار و غلام
بار یعنی زن دوست و غلام دوست و معنی مسرتان و ماده حیوانات
و معنی پر کردن طبق از طعام و معنی غم و اندوه و گناه بسیار که محو
کبر و محبت مخالف و قضا است اما اینها را گویند و زو یا با که گفته اند
باز بیا باشد که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور بر زمین و معنی
دراز و بلند

زیادت زدها با نواران چون قافون و بنور و بند و زبانتی
 و بر رخ و رزنی است که عین به به سبب است و بنور و زبانتی
 باشد و معنی به باز و فقه و درگاه از بن و معنی به نوبت و سبب
 و معنی به سبب به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب
 به سبب به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب
 باران و به سبب که باران باشد و از پیچ و در آید
 بازین باران و سبب و معنی به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب
 در آن که در معنی به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب
 بازیم بازیم و سبب و معنی به سبب و معنی به سبب و معنی به سبب

بجمع

بیاورد - می بازو بازنده بازو سباز

باشیدن پیشین منقوط بر وزن پیشین یعنی مانند و پیشین
و سکونت کردن و ساکن کردن باشد تعریف

باشد باشد خا به باشد می باشد باشد بود

باشد می باشد باشد باشد باشد باشد

باش برز باشد بود یعنی بال و بلند و ساکن شود یعنی

باشد هم می آید حاصل باشد ترکیب با او که دلیله چون خوش باشد

باشش بگیرد برین اول و سکونت شدن نامی یعنی سکنی است

که از ساکن بودن باشد

بافانیدن

مف

بافانیدن با فافه وزن با فافه یعنی منوج ساقین و پانیدن

موی در میان پیش و بعد و بعد با فافه و با فافه است می

تعریف با فافه با فافه با فافه با فافه با فافه

بافانیده بود با فافه می با فافه با فافه با فافه

بافان با فافه با فافه با فافه با فافه با فافه

کرم و قمار و دن و پچین مور و ریسان بود تعریف

بافت با فافه با فافه با فافه با فافه با فافه

بافد می با فافه با فافه با فافه با فافه

بافیدن بر وزن ریافان یعنی با فافه با فافه با فافه

مف

بنی و نشی

مف

بازو بالایی مرز بالودن و مشهور است بهشت یعنی پنهانی و نمون
و نیز شو و معنی نیز بهر هم بسته متقابل است بهر بهشت چون باز رفت
این نیز بهر رفت و بمعنی نوبت نیز که معنی و را بهشت چون بالایی
یعنی و را بهشت و معنی نوبت و قیامت هم آمده چون سر و سبب و بالایی
و را نمی فهمد بود که بمعنی آنرا اطوار خوانند و بهشت بهر هم خوانند بهر
کنش بهشت بالایش یکسره با تختانی و سکون شایسته منقوبه معنی
نفرینیش بود بالیدت هر روزت نالیدت بمعنی نیز که شایسته و در

فوج نرف

بایید بایید خورید بایید می بایید : بایید بود

4

بیان مایه بیان بیان بیان
مال بکون لام معنی نیکو دان و بالین است و امر با معنی حرکت
یعنی بجای افرین و بزرگ شو و از آن گویند است هر چه است
اگر کسی که نامش و اسم و از جانوران چه ندیده و بالین گویند که در
جای خوانند و نوعی از مایه است فلوسه در که بغایت بزرگ و
و در دریای زبیم سه سد فساد خون بسیارند و شش خوشمزه
و معنی باز هم است رحم معنی قداست بود و هم معنی بون با ش
بزرگ و سلوک شین منظور بر وزن ماشین معنی فرود و فری
رسانیدن و منور کردن آمده و هم معروف است بخرشکام غلصه

در زیر سر نهند و این را گنبد گویند و به این ریزه لونه که در روز چهارشنبه
 مخصوص جای به نقش بر آن ندارند و بمعنی روزی نیز بآن مقصد
 بآشت بسکون شین مقود و تاه فرشت و بالشت بسکون گشت
 بالشی را لونه در زیر سر نهند و بفتح شین منقوط و سکون گشت
 صغیر یا ش باشد یعنی باشد یعنی باشد خورد با این بروز
 کابین بالشی را لونه که در زیر سر نهند

با کلبه بر وزن و آشتین بمعنی شکر کردن بآشت نغز
 با کلبه با کلبه خود با کلبه می بپایید با کلبه بود
 معنیان غیر سالم زین یافته شد با یک کاف ساکن بر وزن یک کاف

شکر باشد با استن کبیر بای خطی و سکون بسین می
 نقطه بر وزن شاربین بمعنی فروزش و در زیر رویت و در آشتین
 و محتاج الیه شدن بود بقرن
 با است با است خوانده با است می با است با است بود
 با کلبه می با کلبه

باید دانست که صدر با استن و بودن و شاربین و اندرون که
 می آید معاد متجده خوانند زیرا که از میوه با است و با است و شاربین معنی
 مانی به نسی می در دهشته بلده و فرنگها هم بمعنی فرو و فرو می بر قدم است
 و دیگرند و میوه خردند از با استن یعنی بیاید یعنی با کلبه معنی مسم

کهن در اصل آن بار اصل مسور باشد به نکران اصلی است زیرا که
مصادیق است که بار جوهر کلمه آن مسور می باشد و اگر بار مسور اصلی
با مسور در اول دست همان و می است و غیر از آن با و می
اصل می باشد این قاعده مذکوره و آنچه برین اسلوب باید نمود

مذکوره یعنی در و بر و غیره جاری است

بنابین کلمه اول و تا در مشت بالف کشیده و تخانی اول کلمه ثانی
ساکن بر وزن کلمه این معنی یکدشتن و گذاراندن باشد
و با دمسور در مصدر علی است تعریف

بتایید بتاییده خواهد بتایید می بتایید بتاییده بود

بیت

بق کفش

بتاید می بتاید بتاییده به بتای مبتایه
بتا و بتای یکدشتن هر دو امر یکدشتن است یعنی یکدشتن و رفتن
اول نوعی از طعام باشد تکیدن کلمه اول سکون تا در
و فتح کاف فارسی و سکون نون بر وزن تکیدن معنی از غذا
سیر می میل طعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و با دمسور
در مصدر اصلی است تعریف

بتکند بتکند خواهد بتکند می بتکند بتکند بود

بتکند می بتکند بتکند به بتکند بتکن
بتکن کلمه اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح معنی بر سر زدن

بق

از خوردن طعام و میل طعام نکردن بود بسبب سیری و انزاج
هم میت یعنی خیزی بخورد و کبر معنی نخسته باشد که مزاج را
به زمین بشمار کرد و بکشته تا کلو خها شکسته و هموار کرد و انزاج را

نیز خوانند

تنگندیدن کبر اول بر وزن دل ریختن معنی تنگیدن باشد
که سر باز زدن و میل طعام نکردن است تصرف
تنگندید تنگندیده خواهد تنگندید می تنگندید تنگندیده بود

مغنیای غیر سالم ازین یافته اند

بخساندن بفتح اول و سکون خا منقوط و سین می نقطه و نو

نواز

بعد از الف بر وزن تسانین بمعنی اندازانیدن و بهر دو
ساختن و در ریج و از از اشتن و غرا اندن و چین چین
در اندین باشد تصرف

بخسان بخساند خواهد بخساند می بخساند

بخساند و بود بخساند می بخساند بخسانند
بفتح بخسان بفتح او و سکون ثانی

بر وزن تسانین بمعنی نهاده و فراهم آمده و ریج دید و اند

کند از آن که در متن را نیز گویند و معنی خراشات هم آمده و اگر هم
از بخساندن بمعنی معافی آن بخساند بفتح او و سکون

نوازش

ثاء منقوط و سین بی نقطه مسود بر وزن قصیده یعنی بزم و خیل
و که اختن و در پنج داشتن و چین بر چین انداختن و چینی
خرامیدن هم آمده تعریف

بخشید بخشید خواب بخشید می بخشید بخشیده بود

بخشد می بخشید بخشیده بخش میبخشد میبخشید

بخش بخش اول و سکون ثانی و سایل بی نقطه معنی بزم مرده

و فر هم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چوب

در هم نشیده و بزم مرده باشد و بر هم آمدن دل را هم گفته اند

عمی بالبخش و که از ورنج و تاشه دل را نیز گویند و معنی نشود و آ

عالمه

هم آمده و زمینی را نیز گویند که باب باران بدون آب در آن رسیده

بخشیدن بفتح اول و باشند نقطه دار متعدی و مصدر است

که معنی در آن دو الیه کمر رفتن بود تعریف

بخشانند بخشانند خواهد بخشانند می بخشانند بخشانند

بخشاید می بخشاید بخشانیده بخشای میبخشای

بخشای امر شفقت و ترحم کردن و بخشیدن است معنی رحم

بکن و بخش و معنی بخشاننده نیز نسبت که فاعل بود معنی رحم

و شفقت کننده و بخشنده بخشایش بر وزن امر ایشان

معنی مذکور شدن از بزم و آن کسی که از نشستن بسی بزم و معنی بخش

شود

مفکشد

هم آمده بخشیدن بفتح اول بروزن بخشیدن بمعنی دادن و بخشیدن
بکسر فتن باشد بمعنی بخشیدن

بخشیده بخشیده خواه بخشیده می بخشیده بخشیده بود
به بخشیده می بخشیده بخشیده بخشیده بخشیده
بخش بروزن بخشیده بمعنی بخشیده و بخشیده و بخشیده
بخشیده فاعل نیز هست چون خط بخشیده و دیگر بمعنی خط مهره شده
بخشیدن بکسر شین اول و سکون شین ثانی بمعنی بخشیدن و بخشیدن
و بمعنی عطا و قسمت بود

برای بدین تقدیم را در وقت بروزن که سوره بفتح اول بروزن
بخشیدن

نزدادین بمعنی خوب زیاده نمودن و بمعنی وصال کردن باشد
بخشیدن بمعنی بخشیدن

بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند
بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند بر اند
بر اند بروزن نماز بمعنی زیاده زیاده و زیاده و زیاده
و امر با بمعنی هم هست بمعنی سبزه و آراسته و زیاده و زیاده
و چو بلی بر لبه و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده
میان شکاف چوب گذارند و رفت شکافان و زیاده و زیاده
که بر جامه و غیره دوزند و در عربی بر اند بمعنی زیاده و زیاده

نویس بر زش بفتح او ک و نه زاء بوزد سکون شین منقوط بر وزن
نوزش بمعنی زینند باشد و بمعنی وصل کردن پسندید و بر قبا
و خرقه و امثال آن نیز هست و بمعنی گذارش رسم نظر آمده
برایشه ازین بفتح اول بر وزن و بمعنی خراشیدن است و بمعنی فروزان

بقی فح من

و پاشیدن هم هست تعریف

براشید بهائیده - خوابد براشید ی براشید برانیده بود
براشد ی براشد برانده برایش برایش
براش بر وزن و بمعنی خراش و زخم فروزانیدن و کشیدن
بود و امر یا بمعنی هم هست بمعنی خراش و پاش برایش برایش

ایمان

و سکون باء تاقی و شین ترشت بمعنی فروزانیدن و کشیدن
براناید بر وزن سراناید بمعنی برانگیختن و غرک کردن
شکنی را بر چیزی و کارها و اصل این مصدر براناید است که شد
و منظر بر سرین و می است تعریف

بقی فح

برعالیه برانالیه خوابد برعالیه بری اعالیه
برعالیده بود برانالید بری اعالید برانالیده
برعال برمال

براعلیدن بفتح عین منقوط بر وزن جفا کشیدن
که بمعنی غرک کردن و برانگیختن است و بمعنی برانراغز کردن

بقی

کش

برکنیزیدن بمعنی برانگیختن است تلفیف

برکنیزید برکنیزیده خواب برکنیزید برکنیزید

برکنیزانند برکنیزانند برکنیزانند برکنیزانند

برکنیزد برکنیزد برکنیزد برکنیزد

برآوردن فلج و او و سکون را در وقت بمعنی بلند ساختن است

و برآوردن و نواختن و نوازش کردن و بمعنی آفیدن کردن و بمعنی

از هم جدا کردن و برکنیدن و برآوردن و بمعنی عادت

کردن بخوبی و بمعنی در بر گرفتن هم آمده تلفیف

برآورد برآورده خواب برآورد برآورد

آورد

بنی کاشف

برآورد برآورد برآورده برآورده برآورد

برآورده برآوردن سرآورده سوای بمعنی هانی و مفعول بمعنی

ناپسندیدن و دیوار و عارت آمده و بمعنی قلم و سوار نیست

و نیز شخصی را گویند که امر او سلاطین او را بشهر مرتبه کم دانیده باشند برآورد

برآوردن سلسله سربگی بمعنی امر برآوردن است و نیز بمعنی درخت

میوه دینده و بار آورنده است چه بر بمعنی بار است

برآوردن به شری سوز و سکون عام نقطه از برآوردن نه نشستن بمعنی

برآوردن باشد مطلقا چنانکه گذشت نفرو

برآورد برآورد خواب برآورد برآورد

بنی فح

نوع

صفت های غیر سالم ازین نبوده و بر روی است
بر اینجین بابای مغفوف و نون ساکن و حمیم بر وزن نون
معنی بر کشیدن باشد نیز مطلقا تعریف

بر اینجید بر اینجیده خواهد بر اینجید بر اینجید
بر اینجید بر اینجید بر اینجید بر اینجید
بر اینجین بابا و مجهول و غاء منقوطه موقوف بر وزن بر اینجین معنی
بر کشیدن است نیز مطلقا تعریف

بر اینجیت بر اینجیده خواهد بر اینجیت بر اینجیت
معنی های غیر سالم ازین نیز نبوده است
ابن

نوع

بر اینستن بر وزن بر بستن بفتح جیم معنی می کشیدن و می کشانند
از اینجیست و نشود تا نکلدن است تعریف

بر بست بر بسته خواهد بر بست بر می بست بر بسته بود

بر بند بر می بندد - بر بند بر می بندد

صفت ششم ازین کثرت نقل و توقف داشته اند بر بسته بر وزن

سرت سوی معنی ماضی معنی بر وزن و شش و قاعده در قانون

بر بنگان بر وزن بر بنگان جمع سرت است معنی قوا

و قوانین و طرز یاد و روشها بر بسته بر وزن بر بسته سولی معنی

مغفوف مجهول ماضی معنی نبوده است روی بنای روی

شترمان و نشود ناسوان که چون ملوغ و سدل اشانت بر
بروزن سر بندگی اید به رسته شان و همچو کردین بود یعنی
شود نشود ناس و دیکه معنی سینه بند طفالین و پستان بند زان
باش چه بر معنی پستان و سینه هم آمده است

بر بودن بکر اول و سکون را در فرشت بروزن بفرودن معنی
برون است و باد و ملکی تعریف

بر بود بر بوده خواب بر بود می بر بود بر بوده بود
بر باد می بر باد بر باد بر باد بر باد
در بعد از حرف با قرشت را میخیزد بر بودن می آید مشتقات
ملک

بنی

کنو خوابد شد بر چیدن بابا فارسی بروزن جوق

بر چیدن معنی بر مرده شدن و در هم چیده شدن باشد تعریف

بر چید بر چیده خواب بر چید بری چید بر چیده
بر چید بری چید بر چیده بر چید بر چید

بر چیدن بابا فارسی بروزن انکسختن معنی چیدن و ک

خوردن باشد تعریف

بر چید بر چیده خواب بر چید بری چید بر چیده

بر چید بری چید بر چیده بر چید بر چید

بر تابیدن بابا فارسی بروزن و طاقت آوردن

جوق

کود و اندین باشد تصرف

برتابد برتابد خواهد برتابد بری تابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

برتابد بری تابد برتابد برتابد برتابد

و منفق تر بنظر آمده است

برتابد برتابد خواهد برتابد بری تابد برتابد

برتابد برتابد برتابد برتابد برتابد

برتابد برتابد برتابد برتابد برتابد

بنام

بنام

بنام

میدانهای آن تحفیف یابی تحافی غیه از یک مغیر بر یکدیگر حتمی
که فی بشت در شوی در فرنگ بهائیه بنظر نیاید

برچیدن بهیم فارسی مسود و به معرفت معنی انتخاب کرد

و بر زمین و معنی بهیم نه شدن چنان و از استن شد

برچید برچید خواهد برچید بری چید برچید

برچید بری چید برچید برچید برچید برچید

برخاستن معنی استادن نقیض نشدن باشد و معنی اول

شعاع هم گفته اند تصرف

برخاست برخاسته خواهد برخاست به چاست

بنام کش

بنام کش

بنامه بود

برخیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد

بر خوردن با و از معده معنی نظار میداد و نیتنا بر گرفتن دین

برون و بر حاجت خود مغر یا فتن و بر خوردن شستن و پیاوردن

و پیوه خوردن و دو بار شدن و یافتن مطاب و معانی باشد تعریف

بر خورد بر خورده خوابد بر خورد بری خورد بر خورد

بر خورد بری خورد بر خورد بر خورد بر خورد

بر خورد بر رفت مغر از بر خوردن است و در معنی مهر بر شد

که شکر یک و باز است و محنت بر خوردن است و بر خوردن غنچه هم

آورد بر خورد در معنی مخطوط از مرادات و مظهر و تصور بر جا باشد

الاف

ش صبق

به خورد یعنی همیشه بر خوردار باشد و به خوردار بسی

به خیزانیدن بمعنی استاده کردن و بر با ساختن و بلند کردن کش

مندی بر فاستن است تعریف

بر خیزانید بر خیزانید خوابد بر خیزانید بر خیزید

بر خیزانیده بود بر خیزانید بر خیزانید بر خیزانیده

بر خیزان بر خیزان بر دامن بر خوردن و معنی سر دادن

فرما کردن بود تعریف

بر داند بر داده خوابد بر داد بر میداد بر داد بود

بر دبد بر می دبد بر دیند برده برده

بق

بردشتن معنی بیدار شدن و بالا بردن و تحمل کردن و بر بار
نمودن و جفا کشیدن و شروع و آغاز خواندن یا کردن و معنی
ایز ابکی رسانیدن و دور نمودن باشد قمری
بردشت بردشته خواب بردشت بر شدت بردشته بود
بردار بردارو بردارنده برادر برادر
بردشت بجز معنی بانی معنی مصدر هم آمده که بردشتن باشد بردار
امر بردشتن نه تمام معنی ناکورد و معنی فاعل هم آمده که بردشت
باشد چون غلغله برد و مجر برد و امثال آن و صیغی است
و بر میدارد و بر دارد از مصدر چنین هم یافته شدی بردشتی و ی برد

و بردار بردار بخت و کشته بر وزن کشیدن
معنی رویدن و بر شدن باشد و معنی غضب آوردن
نیز گفته اند و معنی دزدان و سخن گفتن و نفس سبیدن
و خود را بر باد دادن هم هست و ظهور و ظاهر شدن صبح نیز و نیز
بردم بردمه خودم بردم بری دمید برمد
بردم بری دم بردمه بردم بردم
بدون نیم اول و سکوت را در وقت بمعنی رویدن و یافتن باشد
برو برو خواب برو می برو برو بود برو
می برو برنده بر سر بر در نیم اول می معنی

مانی ز بردن است و بمعنی بردن هم بنظر آید و دیگر بمعنی چسبان
 و لغز باشد بر بفتح و ن سکون را و قرشت از بردن باشد بمعنی
 بر و بمعنی بر نه هم هست که فاعل باشد از کتب یا آخر کار دیگر چون
 بر و سبق بر و بمعنی بالا بود که در مقابل با یکدیگر است و بمعنی بلندی هر چیز
 و استقامت هم هست و بمعنی با درخت و اشغال آن و بمعنی تنیدن
 و سیر و بستان و بمعنی زن چون و بمعنی خوش رنگ و درخت سر آمد
 و بمعنی پنهانی هر چیز و طرف و جانب و بمعنی باید و حفظ و از سر برداشتن
 پسری بخاطر و بمعنی نفع و فایده و بمعنی در سر او خانه و بمعنی زین
 خشکی آب و علف و بیابان بود و مخفف بر ک درخت هم هست

نام

قام درختی است در هندوستان

بردن کبر و سکون ثانی بمعنی نشاندن و تیز رفتن باشد تصریف
 برده برده خوابه بود می برد برده بود

میغهای غیر سالمه ازین یافتن نشد

بر و بدن بفتح او و سکون ثانی دیگر ازین نقطه و با معروف
 بر و زن کردن بمعنی بعد از نشاندن و از راه دور کردن یا
 و بر و نیمه رجوع هر کلمه است تصریف

بریده بریده خوابه بردید می بردید بر دیده بود

برده می برد برده بردند می برد

بر دفع من و سکون نالی و نالیت بر فورق فرو امر بود شدن
و بطرفی شدن از راه بود یعنی از راه دور شود و بمعنی منک
هم آمده است که بمعنی انرا کجرا گویند بر و بر و بر و بر و بر و لغت
بفتح و و و سکون نالی بمعنی از راه دور شود و بطرفی شود است

بر رسیدت بفتح را و قشت و کم سین بی نقطه بر وزن بر و بر
معنی تفحص و محقق کردن و سوا کردن و برسان و بمعنی رسان
و آمدن باشد تعریف

| | | | | |
|---------|---------|------------|---------|-------------|
| بر رسید | بر رسید | خواهد رسید | بر رسید | بر رسید بود |
| بر رسد | بر رسد | بر رسد | بر رسد | بر رسد |

بفتح حق

بر وزن بر وزن که بدن بمعنی است که دو کس یا بیشتر از دو
طرف است آن خود را بشمار آورده و حساب بر دو بافتی شده و دیگر
معنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن شتی را یکبار
تکرار گویند و گایت از هر یک و بر این که در نیز نیست تعریف

بر زده بر زده خواهد بر زد بر میزد بر زده بود

بر زده بر میزند بر میزند بر زده بر زده

بر زده بر وزن مرزده سوا بمعنی مفعول و مانع بمعنی نشان

درست و عذر ساخته و بلند شده و بالیده باشد و بر بالیده در زیر

بر زن امر از بر وزن بود یعنی بهم بر آورد و از هم جدا کردن و دیگر

بمعنی کوبه و محض هم از ضربت و کوبه اول بمعنی تابه باشد که زدن
 بسازند و نان بر بالای آن بزنند بر زمین بفتح ا و ا و سکون
 کشته است بوزن بر وزن بر زمین بمعنی در زمین است که موافقت
 و در اولت کردن باشد در کاری و هم بمعنی کشت و زراعت نمود
 تعریف برزید برزیده خوابد برزید برزیده بود
 برزید ی برزد برزنده برزد برزنده
 چون در فارسی با و او بهم تبدیل می باید پس برزیدن و برزد
 و برزیدن بمعنی واحد است برز بفتح اول و سکون ثانی در کشت
 بر وزن مرز بمعنی کشت و زراعت است و کشت و زنی در کاش
 بر زمین

بنایان را نیز کوبند بدان کابل و کج بر دیوار مانند و بمعنی کشت
 و زراعت است زبانی و معشوق و بلند ی بال ی مردم و تنه
 درخت نیز آمده و مطلق بلند ی را هم گفته اند و در بدو است
 نمودن و زراعت کردن هم است بمعنی زراعت است و در اولت
 نای و بضم او بمعنی نوحه اسکی قدرت و قامت اوی و سکون
 باشد و بلند ی بانی هم و جار بار را نیز کوبند و بمعنی بلند ی تنه
 درخت نیز آمده و مانه بنایان را هم کوبند بر کار با کاف تازی
 بر وزن فرض زراعت کشته بر زر کاف تازی منتوی
 و سکون را در شت بر زر مار با کاف تازی بر وزن بر زر مار کاف

نقد ماف فارسی بر وزن پرده در و بر ز کیکاف فارسی "نفا"
 بر وزن یک کیکاف این هر چهار لغت نیز بمعنی نفا و زراعت
 گفته باشند برده بر وزن نرزه شاه و دجست کوبنده و معنی نشت
 و زراعت نیز هست برزه ماف و نغم اول کما و است ز بخت نموده
 بآن قلعه را نذر زمین را بدو شیار کنند

برشتن کیکاف و زراعت و سکون شین منقوط بمعنی
 بریان کردن و بریان کردن بر آتش باشد تصرف

برشت برشته خواهد برشت بی برشت برشته در
 برید می برید بر بنده برید برید

بر

بشر حق ماف

بدین شین منقوط بای طعی در پنج صد غیر سالم ز برشتن
 بحسب سماع بود بری کیکاف اول و سکون ثانی و بای تکانی امر
 بریان کردن و برشتن بود یعنی بریان کردن بر یک کیکاف اول
 و سکون ثانی بر وزن بریان بمعنی بر بنده بود و ماف است بمعنی
 برشته هم آمده

برغلانیدن فتح اول و غان منقیز و سکون ثانی و لام ماف
 کشیده و کس نون بر وزن خرچانیدن بمعنی برانیدن و غرض

کردن شخصی باشد بحاف ری و فعلی و چیزی تصرف
 برغلانید برغلانیده خواهد برغلانید می برغلانید برغلانید

بقی پنج شش

۴۴۱
برعلاوه می برعلاوه برعلاوه برعلاوه

برکردن بجای تازی برودن برودن بمعنی حفظ کردن
و خاطرنا هرشتن باشد و مایت از برافروختن آتش هم
برکرد برآمده خواهد بود می برگرد برآمده بود

برکنند می برکنند برکننده برکن برکن

برکشیدن بمعنی بخیدن و دین کردن بمعنی برآوردن
چیزی از چیزی چون تیغ از غلاف و دست از بغل و جب

و بمعنی درآوردن هم آمده است تعریف

برکشیده برکشیده خواهد برکشید برکشید

الان

شکر بر آید در ازین
فهرست مصلحت

برش برمیکنند برکننده برکنش برکنش

برکنند بفتح کاف بمعنی رسیدن و بمعنی ازین و برکنش
بیشتر تعریف

برکنند برکننده خواهد برکنند می برکنند برکننده بود

برکنند برمیکنند برکننده برکن برکن

برکنش بمعنی قبول کردن و اختیار کردن و بمعنی برآوردن چیزی
حق

برگرفت برگرفته خواهد برگرفت برگرفته بود

برگیرد برمیگیرد برگیرنده برگیر برگیر

برگردان بمعنی مراجعت نمودن و معکوس کردن و معکوس کردن

بق کش

تقریب بر نهد بر نهد خود بر نهد بر می برید

بر نهد بود بر نهد بر نهد بر نهد

بر نهد بر نهد بر نهد بر نهد

کش مین

مکوشش آن وزیر کرد دیدن بود تقریب

بر کش بر کش بر کش بر کش

بر کرد بر کرد بر کرد بر کرد

بر کشن با کاف فارسی یافت کشید و سن لفظ در موقوف

ف

بر وزن بر دشمن معنی بر کرد یزدان است عموماً و معنی روی

بر کرد و اینست باشد خصوصاً تقریب

اعلای

داشت به داشت به داشت به داشت

میغهای غیر سالم ازین باور نیست

به سبب بفتح اول و سکون ثانی معنی لاکم کردن و دست زدن

و سکون ضمای باشد به معنی دید و بر و میغهای خود را میغهای

بر میغ به میغ به میغ به میغ به میغ به میغ

میغهای غیر سالم ازین نظر نباید به سبب بر وزن کاسن معنی کس

و لاکم کردن است لشی باشد بر مایه ن بر وزن سخریدن معنی

نور زدن و لاکم کردن است سبب و با بر چو تبار باشد و معنی

که بخندیم هم هست تقریب

برمالید برمالیده خواهم برمالید می برمالید برمالیده بود

برماله می برماله برمالنده برمال برمال

برمال بروزن اهل معنی سینه و سرالان کوه و پشته باشد و گرنه

نیز گویند که گرنه نیست و امر نوردیدن و بالا کردن آستین غره

و گرنه چنین نیست یعنی نورد و بالا کردن و گرنه نورد در غنچه است

برمجیدت باجمیع فارسی کسور بروزن کشیدن لامسه کردن

و دنت مالیدن و بسودن غنچه یا بش بعضوی دیگر و برتریا

اصلی است تصریف

برمجید برمجیده خواهم برمجید می برمجید برمجیده بود

برمجید

صغیر می و هم ازین بنظر نیاید بهر مجزای اول و ثانی

و سلون راه قرشت و بیم فارسی معنی سینه و لامسه کشی با

برمجیدت باجمیع فارسی کسور بروزن برمجیدت معنی می لغت

و نامرغانی بدو و گرنه دنت و عاق و عامی شدن و خود را می کردن

باشد تصریف

برمجید برمجیده خواهم برمجید می برمجید برمجیده بود

صغیر می و هم ازین بافته شده برنج بروزن شش معنی

مخالف و خود را و عاق و عامی باشد

برنجین بفتح نای سوز و سکون فارسی سوزن بروزن برنجین

برنجین

کوشش

بق

بقی

ابک آن و بمعنی کشیدن و بر آوردن بود و به وجهی دیگر نیز
درست است تعریف

برجحت برجخت خوانده برجخت بری بخت برجخت
صغای غیر سالم ز برجخت و برجخت نیامه بنابر ملک بخت
و این سخن بوده است بریدل بضم اول و کسر ثانی بر وزن کزین
بافتنه معنی قطع کردن و جدا نمودن و جدا شدن باشد تعریف

برید بریده خوانده برید می برید بریده بود

برید می برید بریده به برید
بر نیم اول سکون را و درشت بریدین است یعنی برید قطع کردن

بقی نشد

و جدا شود بمعنی بریده هم هست نه فاعل باشد نیز کیست باجرمله
و دیگر چون لیس برآورده بر پیشش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی
مشقوت بمعنی بریدن است برین بضم اول و کسر ثانی بر سب و سکون
نون در دوری باشد که از خبر برده و نیده و نیده باشد و نیده
پارچه و چیده و بفتح اول بمعنی باله بین باشد یعنی بلند تر بنا
و باره بین از همه و زنجیات که قطع با فاکت اجزای برین و همه
لوند و بمعنی با و دماست و انرا با دماست و انرا با و برین نیز لوند
و بمعنی رفته و ساق هم آمده و دماست هر سورخ را هم با و سورخ
تنور را و نیده خصوصاً بر پیشش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی

موسویشین منقوده ساکن معنی برش و بیدار بخت و معنی زار
 شده و برین آن هم مبت با معنی که گویا شکر ز غایت روی
 به افتن بضم اول بر وزن و معنی که افتن بنظر آمده کن مشتقی از آن
 یافته نشد و بنسبت مصدر

جوق

بر اندین بضم اول و کسر هاء قرشت بتمانی رسیده معنی گدا
 نوشته و مشتقی از نیم بنظر نیاید

جوق

بر اندین کسر اول که بابی زاده است و اصلش زو اندین باشد
 که در جدول زاده بوز می آید معنی پاک کردن زنگ زدوی آینه
 و تیغ و امثال آن تعریف

بقا نش

۱۶۲۰

برو اندیک - برو اندیکه - خواهد برو اندیکه می برو اندیکه
 برو اندیکه بود برو اندیکه می برو اندیکه برو اندیکه
 برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه
 برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه
 و مانند آن باشد تعریف

بقا نش

برود بروود خواهد بروود می بروود بروود
 برو اندیکه می برو اندیکه برو اندیکه می برو اندیکه
 برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه
 برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه می برو اندیکه
 و تیغ اول هم آمده تعریف

بقا نش

داشته اند بست یعنی اول بی نامی بست یعنی بست و در
 معنی سه دگوه و معنی کرده نیز بنظر آید چار بست یعنی سه خار بود
 و قسمت آنی را گویند که فراریان در میان خود کرده باشند از آب
 تاراب و غیره در گشت ناز که بقدر معین نیز در حلقه های زیبا
 بر سر و بضم او آید از او جایی را گویند که میوه های خوشه ای
 بسیار باشد و بستان بضم اول بر وزن برهان نیز ملزوم است گویند
 و مختلف بوستان است و هم جای که میوه های خوشه ای در آنجا هست
 بست یعنی اول بر وزن دست سولای معنی مانعی و مفعول معنی حریر
 منقش باشد که در استر یا در کمران سازند و آن چنان است که حریر
 در آن

در قشقه می کشند و بندند و قشقه اسم از یک بر سر و نهان کشیده بندند
 یا نقش بر آورده و شغلی را نیز گویند که در اسب بسته باشند و اما شغل
 شد و بست و بند معنی بنط و ربط باشد بند یعنی اول بر وزن چند
 امر بستن است یعنی به بند و معنی فاسل هم می آید نیز بست یا بست
 دیگر چون کلمه بند و غیر ازین معانی دیگر هم دارد و بی فاصله
 دو معنوی اند از مفضل خوانند و دیگر معنی نیز بخیر باشد که برای دیوان
 کلمات بسیار است و دیگر تکرار این بود که بجهت استعمال بر صدق و کثرت
 کشنی و امتنان آن بندند و دیگر معنی قفل بود و معنی ملزوم و مله
 در رنق و فریب و ساقی است و معنی نغمه و بیان و معنی نغمه

و محنت و بمعنی سقته و کمره و جرس و دوستی بر دشمن آید بنزد و معنی
خدا و مقام بود مثلاً الویند فلان در بند از فلان است در بند سفر
در خیال از در مقام سفر و معنی میان بند و کمر بند و معنی آسمان
و طیار و معنی بند نیز جمع و کسر بود و آن بنی باشد در شعر بعد
از چند بیت بر وی قافیه دیگر آورند و رهن و کمر و الویند و علیه
افسشتی لیری باشد و حقیقت کا ویر الویند که محبت زراست است
و کز دهن دارا برانند با هم به ارند و ملو مار کاغذ و فرود و کشته کاغذ
و فرود و کشته کاغذ را نیز الویند و کمر فتح برده باشد از غنیمت و در آخر
و پس کمر فتح از غنیمت برده باشد و جمیع بند را نیز الویند و بنده

۱۰

شمیر و بند مار و بند قباد بنشان و امثال و مطلع و شوق بر کمر بند
و نیز نام و لایبی است و وید علیوان باث و آن برنده است معنی
که نزار غنیمت بنده باشد کمر بند اسون شین معنی است و آن
بسته و ن بده اول به وزن دل به من معنی شود و ن و باستان
و اسلش ستر و ن است درجه در سیر و نقطه می آید و با بر سر
نارینه است معرفت بستر بستر و خواب بستر
می بستر بستر بود بستر بستر بستر
بستر بستر بستر بستر بستر بستر بستر
نخین منقوط بر وزن بستر بستر معنی است و بستر بستر

و مع

بوق نیش

و اما شستن با آب و سبب اول و ثانی و سبب اول و ثانی نیز آمده

بسفید سفید خواجه سفید می سفید سفید بود

معنیان غیر ستم ازین یافته شده

بسرانیدن بلب اول و سکون ثانی و یکبار اول و ثانی نیز معنی میباشند

و مخفف است که معنی گسستن و بریدن و جدا کردن بود

مشتقات آن بنظر نیامد

بسلیدن بفتح اول و ثانی معنی درآویختن باشد بضم ثانی

بسد بسد خواجه بسد می بسد بسد بود

ببسد می بسد بسد بسد بسد

ی

بفتح

بفتح

بسل بفتح اول و سین بی نقاد و سکون لامه و درآویختن است

یعنی درآویختن و نه خالی است که امر اکا و کس کوید و معنی باشد غم ظاهر

که امر العقب گوید

ببودن بکسر اول معنی دست زدن و دست ماندن و مروری کردن

و سوده و نیز مردن باشد و بمعنی سوراخ کردن هم آمده و بدین

اصطلاح تعریف

ببود ببود خواجه ببود می بود ببود بود

بباید می باید بایند بای بای

بباید مر از بودن است یعنی دست داشتن و سوره و سار و سوره

بفتح

ی

ن بسود بسید بی و سید بی نقطه او شیده و سکون ن خبر
هر چه در آغ نوبت و دست زده و دست خورده باشد با
بسور بدن بسور اول و ثانی و در او بمجول بر وزن خروشان بمعنی
نفرین و دعای بگردن کردن و ن ن بود تعریف

نقش

بسورید بسوریده خوابد بسورید بی بسورید بسوریده بود
معنای غیر سالم زین نند نام بسور بر وزن مقصور بمعنی نفرین
و دعای بد باشد بسوریدن بسور اول و ثانی بر وزن و معنی
بسورید بسورید نفرین و دعای بگردن کردن باشد تعریف
بسورید بسوریده خوابد بسورید بی بسورید بسوریده بود

بسیار

معنی بی خبر سه ازین یافته است بسور بر وزن و معنی بسور
که تو مش و با معنی بابا فارسی و شین منقود شده است
بسیار بی بفتح اول که هم فارسی بر وزن تبدیل بمعنی سال
کهن و ساز سفر نمودن و رما رسته و هیا و ماده کردن و معنی
قصه و ابله دار و نمون باشد تعریف

بسیجید بسیجیده خوابد بسیجید بی بسیجید بسیجیده بود
بسیجید بی بسیجید بسیجیده بی بسیجید بسیجیده بود
بسیج اول و کسر سید بی نقطه و با مجول و سکون هم فارسی
معنی ساختگی کار یا نما سازید و ساخته شد و ماده کردن یا

نقش

خودکار سازی و ساختن سفر و کار سازی گفته رانندگانه
 که فاعل باشد و امر به معنی هم هست یعنی آماده شو و کار سازی کن
 و معنی فاعل و اید هم هست و مکی اول نیز گفته اند بشوید بکمال
 و سکون نشین نقطه دار نظم یای فارسی بواجب اول رسیده و مکی

معنی پریشان و پراکنده کردن باشد تعریف

بشوید بشوید خوا بشوید می بشوید بشوید بود
 به بشوید می بشوید بشوید بشوید بشوید
 بشوید بشوید معنی پریشان و پراکنده باشد و امر به معنی هم
 یعنی پریشان و پراکنده کن و پراکنده کنده رانندگانه فاعل باشد

۴۰

کشد

و امر به معنی بشناییدن مباد و سکون ثانی و خا نقطه دار
 و سر رخت ثانی اول و سکون ثانی یعنی خراشیدن بناخن و غیر آن
 باشد و امر به معنی بشناییدن است که در جدول شبن منقوط خوانده
 و مار مکی زایده است تعریف

بشاید می بشاید بشناییده بشنای می شنای
 بشناید بشناید خوا بشناید می بشناید بشناید

شنودن مکی اول و سکون ثانی به وزن بشودن معنی خراشیدن
 و بناخن کشیدن و معنی پس کشیدن و با مال کردن بدن باشد و شنش
 شنودن است که در جدول شبن منقوط داری آید و با دلی است

بقی فح

و بعد از آنکه آمده و آن سستی باشد که زمان به و را بماند و نشاند
 بشنیدن بفتح اول و ثانی هر وزن طبعی پیش و در او
 نویختن و بچین باشد و معنی خوابیدن کسم گفته اند تعریف
 بشنید بشنید خواه بشنید می بشید بشید بوز
 به بشد می بشد بشد به بشد بشد
 بشان بفتح اول و ثانی و سکون لام به و را بچین خوش است
 یعنی آفرین و بچین و بچین به معنی رفت و رفت و رفت یعنی
 دو چرخ که به هم سپید و هم آفریند و بمعنی خوابیدن به سپید
 هم به است بشی بفتح اول و ثانی و سر در و سکون قی فی نشا
 ۱۰

بق

معنی و او بر می میشت بشود که او را و سکون ثانی هر وزن
 به بودن معنی شنیدن بود و ملش شود و مت و به و تعریف
 بشود بشود خواه بشود می بشود بشود بوز
 بشو می بشود بشود به بشو بشو
 بشور بدان که او را در وقت و نه شان منقوله و زان
 تدبیر معنی نظیر و دعای به کردن باشد و معنی خوش شدن
 و این شب بشان هم آمده که به معنی انرا بجان گوید و بفر اول
 تمامه و تعریف بشور بشور به بشور خواه بشور به بشور
 می بشور به بشور به بشور به بشور بشور

۱۰

بواش

بشوی که بر دل و ضمیر آن نیز رسد و تا وقت که بفرین کمر
و بغضب شدن بود یعنی فرین کمر و در غضب شود و جوش
و بمعنی فرین بود و عای بد نیز باشد

بنی فحش

بنویدن بلبه اوراق و خمر ثانی بر دست و پدید آمدن
و در استن و بمعنی بر هم زدن و پریشان کردن و پاره
و تخریق شدن باشد بمعنی پاره سازی و پاره کردن نمودن هم
و فتح اول و ضمیر اول نیز درست است تعریف

بشواید بشواید بخوابد بشواید می شود بشواید
بشولد می بشولد بشولده بشول بشول

بشول

بشوی که بر دل و ضمیر آن رسد و تا وقت که بفرین کمر
و بغضب شدن بود یعنی فرین کمر و در غضب شود و جوش
و بمعنی فرین بود و عای بد نیز باشد
بنویدن بلبه اوراق و خمر ثانی بر دست و پدید آمدن
و در استن و بمعنی بر هم زدن و پریشان کردن و پاره
و تخریق شدن باشد بمعنی پاره سازی و پاره کردن نمودن هم
و فتح اول و ضمیر اول نیز درست است تعریف
بشواید بشواید بخوابد بشواید می شود بشواید
بشولد می بشولد بشولده بشول بشول

بقی فحش

کشدند بستند خوابیدند می بیدارند
 نبستند نبود می بستاند نبستند
 کاستن کستن اینست که کستن است که در اول
 حرف فارسی خواب و بار و ص بر این نیست و بر سر می رسد
 معنی های آن غیر از بیدار نبی یا آرنه کستن معنی این مصدر است
 بار و ص با قرشت و است که سلا ندن است
 بندیدن بستن اول و سكون نون مرزبان خندیدن بدین
 صرف بستند بستند خوابیدند می بیدارند
 به بندد - می بندد - لا - به بند - به بند

لایق

جفت

بشستن میروید و سكون ثانی و با نون نقطه دار موقوف و نون
 نواختن بمعنی نشاندن است و با نون همزه در شستن بشستن در اول
 حرف نون می آید و بار و ص می است صرف
 بشخت بشخت حوید بشخت می بشخت
 بشخت بود معنی های غیر سام ازین صفت میسازد
 بشستن میروید و سكون ثانی و با نون نقطه دار موقوف
 بمعنی نشستن است این مصدر شستن است که در اول
 حرف نون حوید آمد و بار و ص می است صرف بشخت بشخت
 حوید بشخت می بشخت بشخت بود معنی های غیر سام ازین

بن

نشستن مبر و اسکون نشانی و بایستن نقطه و اوقوف
بمعنی نشستن است ایضا و جلالت نشستن است در جوار
حرف فن خواب آید و بار و علی است تفرغ

نشست بنشسته خواب بنشاست می نشست
بنشسته بود صغیر غیر سالم ازین نظر نیامد

نشستن بضم اول و ماف فارسی و سکون نون و تین نقطه
دار بر وزن در سفت بمعنی بمع کردن و خوابه فرد بر وزن
باشه تفرغ بنشست بنشسته خواب بنشاست می نشست
نکشته بود به شکسته می شکسته شکسته شکسته
منک

بنی فحش

نشستن باشد بضم اول و ماف فارسی و سکون نون و شین مقطوع
بمعنی بمع و نایب و به فرد بر وزن است و امر با بمعنی بهر است بمعنی
بنح این نشستن بضم اول و ماف فارسی بمعنی بنشستن است

مستحق

که بلع وزن و نایب و به فرد بر وزن بود تفرغ

نشستن بنشسته خواب بنشاست می نشست
نشسته بود بمعنی غیر سالم ازین یافته شکسته
بودن بضم اول و ماف فارسی بمعنی بهر است بمعنی بهر است بمعنی بهر است

بنی فحش

تفرغ بود بود خواب بود می بود
بود می بود بود بود بود بود

نیم سوره از سالم و دو میز امرونی از غیر سالم از بودن
نباده زیر آرد را و اکثر رنادر و موجب شدت غلظت است
ان و معنی میوه پنجم و در امرونی یعنی بو میوه پنجم باشد
ان پس با معنی امرونی مصدر یوفین است و بضم و اوقه مو
نمانی مجهول مخفف بود بمعنی باشد بنی ف و ال ضمیر و اید غایب
و مخفف بوم بمعنی باشد بحدت میم متکلم است و حذف آن به
رغایت و درین شعر عابره شسته از چنانکه موای معنوی است و
شریف تر موده بود بای از بیان تمیز و کلمه بود باشد
معنی باشد هم می آید بضم اول و نانی مقفون بالف شد

ط

مخفف بود و داشت بود بضم اول و سکون اخر بمعنی باد است
بود بضم اول و سکون و او و ال ای که یکی بانی معروف است
از بودن و دیر بمعنی نیست و بودن آمده و بود و نابود بمعنی
وجود و عدم است و کنایت از غنا و فقر نیز هست و بفتح و او
و سکون دال مفارح است از بودن بمعنی باشد و شایده
بودن بضم اول و سکون نانی و کسر دال ای که و سکون نشین
منقول بمعنی نوزش بمعنی مسنی و بود داشت بمعنی از انظار
بفتح اول و سکون نانی خوانند بضم اول و شرف نانی و سکون
شعبه منقول بمعنی است و بودن باشد بول بضم اول و سکون

تثانی بر حاف مخفف بود و باشد که طر متنی است و بعضی است خوانند
 و بعضی بدفع میم و ه ف فارسی و سکون را اقرئت هم است هم
 است باشد و هم بضم اول یعنی تانی و سکون میم یعنی بضم میم
 که از بودن باشد بضم اول و فتح تانی و شرف تانی نیز سکون
 نون و دار ایج یعنی باشد بضم جمع که نون و دار است و در تندر
 بضم اول و سه تانی و سکون نون و فتح و ال ایج و سکون یعنی باشد
 که فاس باشد و بضم اول و تانی یعنی مرد و سه و بکلین و فتح تانی
 و شرف تانی نیز مرد و با استی و میت و حنجرت که و نند لوی هم
 اول و سه تانی و سکون بای خطاب یعنی بشی و ستون بود

الها

که بلمر جمع صفر هم در آید یعنی بود بضم اول و شرف تانی و سکون
 میم و اول و دار یعنی باشد و در و در سه و سکون و حاف
 و جمع غایب و الت بر ان ملین جینه بدو و ال و فتح بایج
 و سکون نون و دار ایج یعنی باشد که از میم و بود
 نا بود یعنی معدوم و نیت و بی نام و زش باشد و بعضی مقصود بر
 شده که گفته اند نا بود مندر یعنی حساب بر تانی و افایس و فایس
 و بعضی فرو ما به و و ن و و ن و فوی بکل نیز لوند و بعضی نیز
 هم میت که ر قلیت ناسه باشد و بعضی پوشیده و پنجان هم با
 بوسیدن بضم اول و دار و میم و سکون نون و نقه که معنی بوسه

بق مف

دامن و بوسه گرفتن باشد که بر پی انرا فیه بضم اول و خ انزه را با و
 معروف بمعنی سخت و فروتنی که در آن هم آمده و بمعنی از هم بختن
 و ریخته شدن و کراختن و پشیمانی شدن نیز هست و باین معنی باب
 فاسی نیز آمده است تعریف

بوسید بوسیده خوابد بوسید می بوسید بوسیده بود
 بوسه می بوسه بوسنده بوس بوس
 بوس یا ثانی بچو از محقق بوسه است و بمعنی بوسه کشنده
 و بمعنی ام بوسیدن و بوسه دادن هم هست بمعنی بوس و بوسیدن
 و یا ثانی معروف سخت و فروتنی را گویند بوسیدگی یا ثانی معروف

بوسه

سختی و فروتنی و که اعلی و ناچیز شدگی باشد
 بویانیدن بضم اول و و او بچو از بابی بضم اول بلف کشیده و بوسه

بعضی بوی که اندین متعدی بوسیدن است تعریف
 بویانید بویانیده خوابد بویانید می بویانید
 بویانیده بود بویانید بویانیده می بویانید بویانیده
 بویان بویان بویان بویان بر وزن کویان امر از
 بویانیدن باشد بمعنی بویان و بویان بویان و بمعنی بوی کشنده
 فاعل مفرد بلف فلان فاعلیت و بویان کشنده کان بلف
 و لون جمع هم هست

بخش کشف

بوییدن بضم اول و بواو مجهول با نون حلقی اول کسره سکون با تا
بسی بوی بر وزن و بوی بر وزن و شمعیت بوی باشد اسم از الله
بوی خوش باشد یا به تعریف

بویید بوییده خواب بویید می بویید بوییده بود
بویید می بویید بوییده بویید میبویید
بوی بوی بر وزن کو و کو می امر بوییدن است یعنی بوی بوی و بوی
و شمع و دیگر معروف است که می باشد و عطارت را نیز بوی و بمعنی
بهره و نصیب رنج و طبیعت و محبت و زرق و خواش
و طمع و امید هم آمده بویا یا نانی مجهول بر وزن کو یا خبر یا کی
لله عز و جل

گویند که بوی خوش زبیدی بر دهر و دیدن باداں بجه بر وزن
کوبه و دمان ظرفی را گویند که بوی در آن پیوسته از عطاریت برده
باشد بوی ساسین این تقعر بالغ کشیده سکنی باشد که عطریت

بر آن ساینده بوی بر وزن مویه بمعنی آرزو مندی بود
بهشتین نفع اول بر وزن استن بمعنی مرید مدح باشد
بهشت بهشت خواست بهشت می بهشت بهشت بود
معنی این غیر مسلم ازین نظر نیاید

بیان کردن کبر اهل باطن نقطه دار و رادی نقطه بر وزن شایسته
معنی هم کردن و رسانیدن و سرشتن و اینچنین بهشت باب باطن

بقی

بقی

تقریب بیابانیه بیابانیه و خواب بیابانیه
می بیابانیه بیابانیه بود بیابانیه می بیابانیه
بیابانیه بیابانیه واصل انفسه را بخیر است
که بالذات است و به سیرت نایده است

بابا غاشان بسون بشین من توو معنی بیا غاریدن است از دور
تغریب بابا غاشت بیا غاشته حواهد بیا غاشت
می بابا غاشت بیا غاشته بود بیا غار می بابا غار
بیا غار زده بابا غار میا غار صغیای غریب سالم
از خنید زبانه و است و اصل صدر غاشتن باشد و با بر سر غار

۲۰

بیایالی بن پریم مکتور به بدین نوره سیدن بهی نغمه نمودن
و تحریر کردن به مثله نفیس بیایالی بیایالی
نور به بیایالی می بیایالی بیایالی بود
بیایالی می بیایالی بیایالی بیایالی

اصل انجمنه را غایبیدن است که سابقا کندشت و با بر سرش موی
با فتن میسرین مقوطه و سکون شین قرشت یعنی با غایب
که بالا کندشت و با بر سرش زاید و ارباب لغت در انجمنه سرین
منظور کرده اند و در انجمن است که با کندشت و با غایب
مرست غین با وجود انی و لغت چه خواهد بود شما که میسرین دارد

بنیشتن کبک اول و سکون تماشای و فتح خا و نقد در بسین ^{نقطه}

ساکین بر وزن در بسین بمعنی در ماندن و در جانشین و در بند

بق

کشتن باشد تفریق

بجست - بجسته - خواهر بجست می بجست بجسته بود

میقبای غیر ساقم ازین یافته نشد

ببویاریدن با آنکه سوزنی مضموم و و او مجهول بر وزن

فروباریدن بمعنی نایاب و دیده فرو بردن باشد که بعضی آنرا بکلمه منور

بقی

و بفتح ثانی هم آمده بر وزن کشم عاریدن واضح نیست چه در اصل

با و باریدن بوده بنزد را با باریدن کردند بویاریدن باشد بفتح یا و او

با باریدن

باریدن بفتح بنزد سابق داشت بمعنی نایاب و دیده فرو بردن

و بجمع کردن باشد تفریق

ببویارید ببویاریده خواهر ببویارید می ببویارید

ببویاریده بود ببویارید می ببویارید ببویاریده

ببویارید میبویارید ببویاریدن مبه اول و بفتح ثانی و هم

با و باریدن بنیشتن بمعنی ببویاریدن است تفریق

بقی

ببویارد ببویارده خواهر ببویارد می ببویارد ببویارده بود

ببویارد می ببویارد ببویارده ببویارد میبویارد

ببویاریدن بفتح اول و هم ثانی و و او مجهول بر وزن فرو بردن

بقی

بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و قطع و پاره کردن و توفع

و چایکوی نمودن باشد تعریف

بیوسیده بیوسیده خواهد بیوسید می بیوسید بیوسیده

معنی ای خبر سال ازین نظر تا بیوسد یعنی اول بروزن هر کس

طمع و فراش می امید و امید واری باشد بجزی هر چه باشد و معنی

توانع و چایکوسی و نظر هم آمده تا بیوسد یعنی باو توفی می نمود

بر او رسیده و سینه بی نظر با لغت شده و نون ساکن بمعنی چنانکه است

و نواقع باشد و معنی نامه و عاقل هم آمده

بیوسیدن بمسروول و فتح نمایی و سکون و او و فتح ماف فارسی و نون

تقنی

ساکن بروزن و معنی بیکسان باشد و در لغت فارسی نالود

تبدیل می باید بعریف

بیوسند بیوسنده خواهد بیوسند می بیوسند بیوسنده

بیوسند می بیوسند بیوسنده بیوسند بیوسند

او کون بروزن و معنی امکان باشد و امده شد از کندن ستون

زایده و سابق گذاشت

حب و تلخ چهارم و حرف با فارسی و ان مشتبه شده و پنج نموده

پاچیدن بحکم فارسی مسور بروزن و معنی پوشیدن است و نون

و امده راه رفتن راه را نیز گویند تعریف

بوقی کش

لای

معنیهای غیر سالم ازین نظر نیامد با چنان هر فوریت و معنی باشد

بقی

پاریدہ پاریدہ خایہ پاریدہ ی پاریدہ پاریدہ بود

و پیش بماند و بعضی سالک نشسته و بیشتر ازین علم آرد و بحقیقت

باز هم محبت و چرم و بافت کرده را نیز کونید باز هم سرفروغ چادر

بنی بستی پریدن و پرواز کردن باشد و تکیه معروفست که در مقابل

ازدواج

و بمعنی خوف و ترس هم آمده و نوعی از صواب است که شکر باریست

و عزرا نیز گوید که جمیع ان ابراز باشد وزن نا، و شبنم و اعم و غیره

در بکارت نه انشته باشند و بعضی را در هم هست چنانچه مخدوم بزرگ می

منحه و هزار و دویست و شصت و پنج سال گذشته و در آن زمان در روز سه شنبه

لم در مقابل بنو امیه

باسمین فی نقطہ کمسور برفت تا بدین معنی تلمیذ و پیروار بق

خواهی و پس داشتن بهشت اصراف

بسته بسته خواهم بسته می بسته بسته بود

صیغیان غیر سالم ازین مصدر یافته است بکس بروزن طاس نمایی
 کبابی و مرست کردن و نه بکشتن و بمعنی استوار داشتن است
 نوبت و لیحه زبشت همه و روز نیز بکشد چشیده روزی زبشت همه
 مقارنه اند بعضی گویند بمعنی همه و خبر است مطلقا از هر شب و روز
 و غیرت و بمعنی تنگی دار و نام و اندوه پاشانیدن بکشد و مرست
 نیز آمده پستان کما بیان و مرست کرده دار و محلی فقط گفته اند و گویا
 پاشانیدن بکشد و مرست بکشد و گویا و گویا و گویا
 ساکن بمعنی افشانیدن و گویا بکشد و گویا و گویا
 تصرف پاشانیدن پاشانیده خواهد پاشانید
 بی پایان

مف

می پاشانید پاشانیده بود پاشانید می پاشانید
 پاشانده پاشان پاشانان پاشانان پاشانان
 کاشان بمعنی پاشانده و فشانده و پاشانده و پاشانده
 پاشانیدن پاشانیدن پاشانیدن پاشانیدن پاشانیدن
 و بمعنی از هم پاشانیدن و پاشانیدن و پاشانیدن و پاشانیدن
 تصرف پاشانیده پاشانیده خواهد پاشانید
 پاشانید می پاشانید پاشانیده پاشانید پاشانید
 پاشان بروزن پاشان بمعنی افشان و پاشانیدن و پاشانیدن
 پاشانیدن و پاشانیدن و پاشانیدن و پاشانیدن و پاشانیدن

و نیم بهشت بد سازد و نشان بر نیزه رفته شود معنی فتنه
 و نیزه هم می آید ترکیب با آخر کلمه فتنه فاعل باشد چون کوه چرخ
 و آب باشد باز سخن بر وزن اساکین معنی زیاد کردن
 و زیاد شدن و فتنه نمودن و سانی و روشن از کدورتها کردن
 و خلاص شدن باشد تعریف

بالا کیده بالا کیده خواهم بالا کیده نمی بالا کیده بالا کیده بود
 بالا کیده نمی بالا کیده بالا کیده بالا کیده بالا کیده
 بالا و بالا بسکون باین معنی می باشد و فتنه و فتنه و فتنه
 فتنه باشد و معنی فاعل است ترکیب با آخر کلمه و فتنه و فتنه و فتنه

و فتنه

بالای و امر به فتنه کردن هم هست یعنی با پای و فتنه کردن و پای
 جنبیت را فتنه خوانند و آن است که کوفل است که پیش از شش
 او سدهین بر نه پادشاه بر وزن بایش معنی افزاینده و فتنه
 کردن بود بالا بال بر وزن مادران چیزی را سخت کردن و زیاد
 رساندن و پا توده سخت شود و نیز کوفل

بالا بر وزن واداع معنی بالهون و بالا رفته و فتنه و فتنه
 و مشتقی از نیمه رفته نشد چه معنی مفارح و چه امر و نهی و غیره
 آن دو کلمه شبه اشتقاق یعنی باز و بر و بالا و بالا و فتنه
 آمده معنی است جنبیت و سب بالایی را بارش بود و معنی فتنه

بقی

و منصف همه کرده بالاربابان بی نقص هرگز نماند و با این
 باد و بر وزن و درون معنی نرخی بود مانند لفظ که در آن صورت
 بسیار باشد و نیاختن و علو آبان اثر بر سر دین مندر و روشن
 و ترشی و امان آن بدن خاک نشسته و اثر از ترشی بر سر لوبند
 بالو من بر وزن اسودن معنی خاک کردن و صافی و روشن
 شدن و از خلخشت با سافتن و صاف کردن دین و از بدو نور
 غلام شدن و نجات دادن و افزون و زیاد شدن و نیز روشن
 و بزرگ کردن اینان باشد تعریف

بالود بالوده خواب بالود می بالود بالوده بود
 بالوده

بقی مخفف

بالایه می بالاید بالاینده بالایی می بالید
 بالوده و بالوده می بالود و بالوده شده زشت بود و دیده معنی
 مافی است یعنی ناف مرد و افزون شده و دیده معروف است و بنا
 بهیضی باشد زشت باشد بهیض و شربت قند خورده و محبوبان فالو

است و معنی تعدد از دهم آمده بالوانه و بالونه معنی ترشی بالا
 پایین هر وزن مایدن معنی دیدن و جستجو کردن و تقییم نمودن
 و معنی صاف کردن و شدن و صاف شدن از له و تها و معنی افزودن

آمده است تعریف پاید بالیده خوابید بالید
 می بالید بالیده بود بالید می بالید بالیده

بقی مخفف

پیا پیا میان پیا روزن بال امر پیا پیا و
 لری است یعنی به بن و مسجد کون و کون و غیره پیا
 بروزج بالش معنی افزون شدن و پایدن و افزایش باشد
 پیا پیا بروزن و رسیدن معنی شکوه کردن بالش تفریف
 پیا پیا پیا پیا خواهد پیا پیا می پیا پیا پیا پیا
 معنی غیر سالم این دیدن با یک بروزن ایک معنی شکوه
 و آن از ارادت دزدانرا کنند و درت میشد و این مصدر پیا
 نازی هم پیشتر گذشت
 پیا پیا بروزن و انش معنی بقا و ثابت بودن و پیا پیا و درایم

و

بقی

بودن

بودن باشد تفریف پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 می پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 و چشم بر نه داشتن باشد و معنی همیشه و پیوسته ماندن و جادو پیا
 بودن و معنی افساد و کج رفتن اند تفریف
 پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا پیا
 بودن باشد و امر مانع معنی هم هست یعنی پیا پیا و همیشه و باقی باشد و پیا

بوزن

بمعنی استاده باشد هم آمده و بمعنی بایده هم آمده که ماعل باشد نیز
 با اعرک و دیگر چون دیر بای و دیر بمعنی بای بود و دیر عی از آن است که گویند
 وزن معروضت و معنی تاب و طاقت آوردن و سیر کردن و مقادیر
 و قدرت هم آمده و فرد و هر چیز را گویند چون بای دیوار و بای چهار
 و نظایر آن بایا یا تختی بالف لند بمعنی قائم و دیر باشد بمعنی قائم
 باین بروزن شایان بمعنی فرد و هر چیز بود و نبات هر چیز و نیز
 با اعرک و دیگر چون دیر بایان بمعنی دیر باین گمان بود بالف وزن
 جمع باید از بروزن نامه از نام خداوند تعالی شانه و بمعنی همیشه دیر قرار
 و جادو دان هم هست و نا باید از این زود فنا شود و نا مانده باین برور

این

این نیز فرد و هر چیز را گویند

پیشین تخت اور و سکون ثانی بروزن از این است و نیز

له و است تفریق پیرت بهشت خواب پیرت

می پیرت بهشت بود به پیرت می پیرت

به پیرت به پیرت به پیرت به پیرت به پیرت

و سکون خارق در معنی بخشدن خداوند است و معروضت

و بمعنی بخشدن و میباید دان هم آمده و تفریق

بخت بختر خواب بخت می بخت بختر بود

به پیرت می پیرت به پیرت به پیرت به پیرت

ق ش ص

بخت بضم ایل و ساکن ثانی و ثالث یکی ماضی بخت است بمعنی خفته
 که دریا و برادر سپید و مهابت و دیگر بمعنی لگد باشد مطلقا خواه آدمی
 خواه حیوان و دیگر بفتح اول بمعنی پست و خشن باشد مثل پست و خشن
 که بر پای آدمی یا حیوان یا در زیر چیزی دیگر پس اگر در کوفه بخت باشد
 بمعنی پست بخت بضم اول معروفست که در مقام باشد و ماضی بخت
 و مجهول و مفعول آنهم هست و بمعنی دانسته و یا خبر داده میروست
 هم آمده و بفتح اول نیز را گویند بفتح اول و سکون زار و زار
 به بخت بضم بی نیز و بخت کن و دیگر بمعنی نه نه آمده است افعال
 بترکیب با آنرا ملکه دیگر چون است و مانند آن بخت بضم اول و در مجهول
 (۱۶)

و خامه و قوف بر وزن نخست بمعنی بخت با آنهم باشد ماضی بخت است
 شایه زیادت و او بنا بر رعایت وزن شعر باشد و بخت نیز بادت
 و او بمعنی پوختن بخوابید یا بچوشت بفتح اول و سکون خامه نقطه در
 و ضم حمز فاری و سکون و او بر وزن فرسودت بمعنی کوفه نشسته
 و پست که در وزن باشد معلوم
 بخود بخود خواه بخود می بخود بخود و بخود و بخود
 معنیهای غیر سالم ازین یافته شد
 بخشین بفتح اول و سکون خامه منقوط و کسر حمز فارسی بابا
 تختانی معروف بر وزن بخشین نیز بمعنی کوفه شدن و پست کردن

بق

بق

بشنه تفریق بخجده بخجده خواهم بخجده می بخجده
بخجده بود صیغه های غیر سالم از نیمه نظر نباید بخجده بفتح اول

و سکون ثانی و ثالث بمعنی پس باشد

بخساندن بفتح اول و سکون ثانی و سبب می نقطه بالف کشیده و نون
کسوره می گذارند و بکاشند انداختن و از بین رزق و غصه یا
و بمعنی نگران براه بردن نیز هست و متعدی بخجده است می این نظر
بود بخسانده بخسانده خواهم بخساند می بخساند بخسانده

به بخساند می بخساند بخسانده بخجده بخجده بخجده
بخجده بفتح اول بروزنستان بمعنی پژمرده شده و کله را خفته

۱۰۱

که دیده و در هم آمه از غم و در دلباشه و بمعنی تشوینات و غمناک است
که عامل باشد و اسم بخسانیدن بمعنی تشوینات و غمناک است

بر وزن تفسیر بمعنی اول بخجده است که پژمرده و فراموش شده از غم و دلباشه
بخجده بر وزن تفسیر بمعنی کله خفتن و کاسه شدن بدن و تشوینات

از غم و غصه می بخجده یا بسبب تشوینات و تشوینات کله خفتن
موم و پیچ و در وزن حرارت اقب و دلمری آتش و پژمرده شدن
بخجده یا راحم کونیه و بمعنی تشوینات و تشوینات تشوینات تشوینات

بخجده بخجده خواهم بخجده می بخجده بخجده
بخجده می بخجده بخجده بخجده بخجده بخجده

جنون کش

بخشش فتح و در سوان نانی درین بی مقدمه بر سیم معانی

بعنی بدو زو بکاد و بگرام و هم در بی آب جاندل شده و به حیرت
لونه و بی پیوستگی ز جایت اش چنان برده و دریم نشانی

بخشودن بفتح اول سکون تا نداده درویش منقوط منموم و

معروف بر وزن به توت معنی هفت شدن و بهین مردین و معنی

بی آب و پیر مرد شدن نیز آمده تفریق

بخشود بخشوده بخاد بخشود بی بخشود بخشوده بود

میغیای غیر سالم ازین یافته نشد

بخشیدان به وزن جمیدان کوفه شدن و بهین مردین حیرت با

یا

بخشید بخشیده خود بخشید می بخشید بخشیده بود

میغیای غیر سالم ازینم نظر نایه بخشیدن و سکون نانی و در

نقطه و بهین بی پیوستگی سست هم گفته اند نفی سخت بکار

و پیر مرد بی آب را نیز گویند

بخشیدن به اول و سکون تا نداده درویش منقوط منموم و

معروف بر وزن به توت معنی هفت شدن و بهین مردین و معنی

بی آب و پیر مرد شدن نیز آمده تفریق

بخشود بخشوده بخاد بخشود بی بخشود بخشوده بود

میغیای غیر سالم ازین یافته نشد

بخشیدان به وزن جمیدان کوفه شدن و بهین مردین حیرت با

نقش

و سکون را در فرشت آخر یعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقرب
 معترف باشد پذیرا نیدن کلمه اول یعنی قبول که نیدن و معترف باشد
 پذیرا نیدن کلمه اول یعنی قبول نیدن و معترف کرد نیدن یا نپذیرفتن
 پذیرانند پذیرانند خواهم پذیرانند می پذیرانند پذیرانند
 پذیرانند می پذیرانند پذیرانند پذیرانند پذیرانند
 پذیرفتن بفرمان و فانی و یاد معرفت و نهم را در فرشت و سکون فانی
 معنی فرمان برداری برین و قبول نمودن باشد و بفتح اول نیز در فرشت
 پذیرفت پذیرفت خواهم پذیرفت می پذیرفت پذیرفت
 پذیرد می پذیرد پذیرد پذیرد پذیرد

خو

بفتح اول و شلف

پذیر بفتح اول بر وقت و زی قبول کننده را گویند که عمل باشد نپذیر
 یا آخر کلمه که چون فرمان پذیر و نورش پذیر و امر قبول کردن است
 یعنی قبول کردن و پذیر پذیر بفتح اول بر وقت بپذیر وقت شوند
 و پیش راننده و سخن شنونده و فرات بردار قبول کننده را گویند
 پذیرا می معنی فرمان برداری و بمعنی بیوی نظیر است و در برابر
 صورت است و پذیرا تفسیر مقبول هم نه که قبول کرده باشد و بمعنی
 بیشتر است استقبال هم غنیه اند پذیرش بفتح اول و سترابع است
 سبب فرشت معنی قبول و فرمان برداری باشد پذیر قرار آید
 فو تانی بافت نشود و سکون را در فرشت و پذیر فانی بافت نشود

و سکون را افرست بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقرب و محترفا
 و سهوا و پیش سقی قوم را هم گویند پذیرد بفتح اول و این
 کبیره بشنوا و استقبالی با چیز یا فرمان بادشاهی است
 و بمعنی قبول کرد و فرمان برداری و پیشگی رفتن و امر کردن
 نند راه گذار و بمعنی منتظر و انتظار کشیدن است

براشیدن بفتح اول و بارای قمر است و شن منقوط منصوب و در
 خراشیدن بمعنی برمال و پریدن شدن و بر باد دادن و بخود
 و پاشیدن و فرو نشاندن باشد تعریف

براسید پراشیده خواهد پراشید می پراشید پراشیده بود

الله

بقی کتب

پراشد می پراشد پراشده پراش پراشید
 پراش بفتح اول و وزن خراش بمعنی پاشیدن و پراشیدن
 مردن بود و امر با بمعنی هم میت یعنی به بیان و بهر ده
 پراشدن بفتح اول و کاف فارسی بمعنی پراشیدن مردن و متفرق
 ساختن و بر پاشیدن مختلف بر انداختن باشد می آید تعریف
 پراشد پراشده خواهد پراشد می پراشد پراشیده بود
 صیغهای غیر سالم از جن یافته نشد

پراکان بیان بمعنی پراکندن است که پراشیدن کردن متفرق
 ساختن و بر پاشیدن بود تعریف

مف

پیرانید پیرانید خواهد پیرانید می پیرانید پیرانید

پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید

سیدو اخیر از پیرانید بنظر نیاید شاید بیشتر شکر شکر

پیرانید بر وزن فرزند یعنی متفرق و پیرانید پیرانید

بفتح اول و کاف فارسی مخفف پیرانید است متفرق و پیرانید

مردیه باشد پیرانید مخفف پیرانید است پیرانید پیرانید

و متفرق شدن باشد

پیرانید بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی پرواز دادن پیرانید

در آوردن متعدی پیرانید است و نیت از بلند و عریض

پیران

بقی شریف

کردن همست تفریف

پیرانید پیرانید خواهد پیرانید می پیرانید پیرانید

پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید

پیرانید بفتح اول بر وزن سران بمعنی پیرانید و پیرانید

نبرایدت الف مشق فاعلیت بعد از سران پیرانید پیرانید

همست یعنی پروازده و پرواز را در پیرانید بفتح ف

و غا نقطه بمعنی خنجر و خنجر کردن باشد تفریف

پیرانید پیرانید خواهد پیرانید می پیرانید پیرانید

پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید پیرانید

برخاستن بفتح او معنی چند و خلوت بود و تراجمی و تفسیری
و خلوت زبانی بفتح کونید و امر با مفعول هم معنی یعنی خلوت و خلوت

و ستیزه برداختن بفتح او معنی سوزش و سوزش
فراخ نشستن ز عدای و برداشتن و رفع نمودن و با خبر رسیدن
و تمام شدن و ترس دادن و راستن و مشغول شدن و توجه
نمودن و مقید گردیدن و بالسی و رساختن و برانگیختن و لواختن
ساز و خواندن نغمه و ترغاط و ربودن و ببردن و درنگ

بقی کج شریف

که مجموع آن شانزده معنی است تقریب

برداشت برداشته خواهر برداشته می برداشته برداشته بود

برداشتن برداشته می برداشته برداشته برداشته
برداشت برداشتن از دست بی باقی برداشتن است بمعنی معنی و در
پزدن نشان و غیر است ترا لایه و کاهی در بقیج و خبان سیم
استخوان شده و لایه دیدن و شنیدن که چه برداشتن یعنی برداشتن بکار
فدین مرد بردن و بردن بردن و زکی یعنی برداختن است و دیگر
برداشتن باشد یعنی برداشتن و بمعنی برداشته برداشته برداشته
بشریب با خبر شد و دیگر چون کار بردن و خواند برد

برداشتن برداشتن برداشتن برداشتن برداشتن

برداشت برداشته خواهر برداشته می برداشته برداشته بود

بقی

صغیرای غیر سالم شست زین مصدر یافته شست چنانکه در
جز و زوت رعایت وزن تعجیل نیست و این قاعده
جاریست در تمامه صغیرای مرد و مخففه

لش مفروق پرستیدن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ثانی

که در معنی بنای و عبادت هر مردن بود و تعریف
پرستیده - پرستیده - خواهر پرستیده - بی پرستیده -
پرستیده - بی پرستیده - پرستیده - بی پرستیده -
پرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ثانی و ثانی
بر وزن است بمعنی پرستیده و پرستار بود و فاعل باشد بزرگ

یا

با آنکه در بعضی موارد است و است و است و است و است و است
یعنی بی پرست و پرستش کن و شغلی را هم و نیز در و هم و نیز
یعنی در غله و خیار خود مانده باشد چون خود پرست پرست بر وزن
صغیر غلام و نیز نو خدمتکار و نام و فرزند برادر و مطلق و غایب
و طاعت و عبادت است و نیز پرستش میسر را بی سکون
شدن و فرست طاعت و عبادت مردن را گویند و غایت
و تیمان را نیز گفته اند خدمت و تیمار کردن بک پرست
عبادت کردن و غایت را بر نمودن است پرستیده و اول و ثانی
بر وزن فرشته زن غلامکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده

کونیه یعنی پنج و بر پرستند و ستایش کنند و چون سید
 و تقی شریع و بطالع محمودت بنده یای پرستیدن پرستن
 نیز آورده اند باینکه بران تحقیف یای و دال ایید
 نموده باشند چنانکه ز فرستادن تحقیف الف و دال فرستن
 و زیم الف و دال تحقیف یای و دال ایید حذف نموده باشند
 چنانکه ز فرستادن تحقیف الف و دال فرستن و زیم الف
 تحقیف یای و دال پر کردن آورده اند
 پرستن این اول و ثانی و سلون سین بی بنظر المعنی پرستن
 که مرقوم شد تفریق

پرست پرستند خود پرست یی پرست
 پرست بود پرستند یی پرستند پرستند
 پرست پرست جوت صفای غیر سنده در فرست
 اینقدر را خود است لهذا در صفای ماضی و امرش هستی واقع
 شده و میتوانند این مشبعت بر صورت التباس باشد
 التباس در غایت ممنوع است حسب برهان قانع در ذیل
 لغت پرست و خیال نیست از شایسته و منشی پرست و خیال
 لغت اول و حذف تا آخرت بعد از سین همه آورده و در
 پرست و خیال هم اول هم آورده پس ازین مفهومی شود در بعد

بقی نشان

غیر سالم از پرسن نیزهاست که در مدهرستین است
 که در مدهرستین است و الله اعلم بالهوا
 پرسیدن بنظم اول
 و سلون را از رفت و سبب فی نقطه مسموم معنی جزا
 کیست که رفتن و گرا کردن و بعدیات بیمار رفتن باشد تعریف
 پرتبه بر سیده خواب پرتبه می پرتبه پرتبه بود
 پرتبه می پرتبه پرتبه پرتبه پرتبه
 پرسن نظم اول و سلون ثانی و ثالث امر پرسیدن است یعنی
 پرسن و سورا ک و بعدیات بیمار برو و بفتح اول بر وزن
 درس بوده را نوین که بر روی جبریا پوشند و از روی او نیز بر نظم اول
 و سلون

و سلون ثانی و سورا فی نقطه بالغ کشیده بمعنی بزرگ نیده و پرسیدن
 که فاعل است پرسان نیز بمعنی پرسنده است پرسنم و او فاعل
 ثانیست بمعنی پرسیدن و خبر حوال که رفتن و بعدیات بیمار رفتن باشد
 و بنوع اول مخفف پرسه است که گویا باشد

پرسیدن بنوع اول و شبت نقطه دار مسموم بر وزن فهمیدن
 بمعنی بر باد دادن باشد تعریف
 پرسیده پرسیده خواب پرسیده می پرسیده پرسیده بود
 پرسیده می پرسیده پرسیده پرسیده پرسیده
 پرسیدن با و او بر وزن سرخاریدن بمعنی دست انداختن و پرسیدن

بقی نشان

و بمعنی ترسیدن و واپس نمودن و بمعنی داشتن و بمعنی دار کردن
و بمعنی بره داشتن و خواص و نباتات این و ذرات باقی باقی
برآید . پروا رسد خواه پروا رسد یا پروا نرسد
به پروا رسد یا پروا نرسد پروا رسد به پروا رسد
پروا رسد بمعنی دست مالیدن و دیدن معانی و در هر دو
معانی پروا رسد بفتح اول بمعنی پروا رسد کرد این معنی پروا رسد
تقریب پروا رسد پروا رسد خواه پروا رسد
یا پروا رسد پروا رسد بود به پروا رسد یا پروا رسد
پروا رسد به پروا رسد به پروا رسد پروا رسد بفتح

ش

اول

اول نبات و سکون داد و در آخرت بروزن سکون معرود
که بمعنی پروا رسد نمودن باشد و بمعنی پروا رسد نمودن و در
هم آمده تقریب
پروا رسد پروا رسد خواه پروا رسد یا پروا رسد
پروا رسد یا پروا رسد پروا رسد به پروا رسد
پروا رسد و بروزن در هر دو پروا رسد و پروا رسد
یعنی پروا رسد این و دیدن بمعنی پروا رسد است و حاصل باشد به
با آخر طه دیدن چون پروا رسد و بمعنی بیجا جامه زده است
و بفتح اول و ضم ثانی و سکون داد و در آخرت بروزن معرود

چنین بود مطلق خواه پیوند انسان خواه درخت با درخت بود
معروف است چنانکه که پرورش نسله عالم است و در است
از پادشاه هم است و در پروردگار و پرورنده هم گویند و هر
رب النوع خوانند پرورش پرورن سزایش یعنی پرورن و پرورش
و نیت از علم و حکمت نیز است چه پرورش آموز علم و حکمت آموز
گویند هرگز پرورن انعامه یعنی پرورش یافته شده و فرشته
و معنی خود سوز و خار و بهار هم است پرور پرورن مسخره
جائز و غیره و پرورش یافته در پروردان جانوری یا نباتی
در عای خوب بینند و عو را کایق دیند تا فریب شود

پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است
نصف پرور پرور پرورید خواب پرورید ای پرور
پرورید بود باقی صفتی غیر سالم کای است چنانکه در نظر
پرورن است

پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است
ادب کردن با و به نیت علم نفع اندر نفع

پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است
پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است

پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است
پرورن یعنی پرورن نسله و چنانکه او را بدین معنی آورده است

هر بخیزه بود و سابق در بانی نماند که شد که صغیای شیر ساق
 ازین برد و مهر نیامده چه اصل اجماع را بخین و اینجا بود
 بستر بادت بر و پر که نه شد و فری آید واسطه طهر و غام
 اجماع یعنی به تحقیق و به تحقیق و به تحقیق و فر تحقیق
 و فر تحقیق آورده اند از اینجا صغیای شیر ساق در
 نیز نیامده بناء بر اصل و فر تحقیق و در اینجا مابین
 بهره نیز نه و چنانکه معلوم شود باشد بر نیز بین معنی صدور
 کردن و ترس و بیم نمودن و بنا به این خود را از منزلت
 و بارسان دور نمودن باشد در معنی تفاوت کردن هم نیز آمده
 و علی

لش مف

و معنی احتیاج کردن از سوی الله باشد نزد محققین موفیق
 رحمهم الله تعالی تعریف بر نیزید بر نیزید خواب بر نیز
 عیا بر نیز بر نیزید بود بر نیزید بر نیزید
 بر نیزید بر نیزید بر نیزید بر نیزید بر نیزید
 کردن و ترس و بیم نمودن باشد و دیگر معنی مصدری آمده است
 که دوری و ترس کردن باشد از مفزات بر نیزید صادر کننده
 و ترسند و صاحب و رع و بار ساقی بود
 بریدت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف معنی برد
 کردن و بردن آمدن باشد و را و ترشت در مصدر و ثبات

بقی جو کثر مف

آن گاهی می‌شود دهمی آید بنا بر رعایت وزن شده تعریف

پرو خواب پرو می‌برد پرو بود پرو

می‌برد پروند پرو می‌برد پرو می‌برد پرو

ثنائی امر می‌بردین و بر و از روت باشد یعنی بر و از روت و دیگر

بر نه باشد که فاعل است بر و یب با اخر کلمه که می‌بردین می‌برد

بر و شب بر و شبی بال و بر باشد و نیز از کتف تا سر نیست نه از این

و معنی بر و در و سنی هم آمده و معنی دامن و سر هر جز باشد همچو

و بر میان و بر سنی دامن سیدان و بر سنی و بر سنی و بر سنی

و بران رخت دهم کو نیز بران بفتح اون معنی بر نه فاعل باشد برش

هکذا

کلمه از بی نقطه و سکون شین نقطه می‌بختن باشد بر و بر و بر

بر وزن شایب معروف است که بر بدین باشد و معنی شایب می‌برد

و ان روت باشد که بر و از روت و شایب است بر و بر و بر

در و شایب هم هست و شین و نشه تا در میان نیز باشد بر و بر و بر

و ثنائی و سکون و معنی بر و دامن و بر و بر و بر و بر

بر و شب بر و شبی بال و بر باشد و نیز از کتف تا سر نیست نه از این

و معنی بر و در و سنی هم آمده و معنی دامن و سر هر جز باشد همچو

و بر میان و بر سنی دامن سیدان و بر سنی و بر سنی و بر سنی

و بران رخت دهم کو نیز بران بفتح اون معنی بر نه فاعل باشد برش

ولسون ایچی معروف چون دیروز چنانکه روز آینه زخم کوبند
 برین نظم اول و سرنانی معنی پرو مملوک کردن و بریدن باشد تعریف
 برده برده خوابد برید می پرد بریده بود برید
 می پرد - - - - - سمع غیر سانه نین یافت
 نشد بر نظم و سکون تامی معنی مملکت بر کای نظم اول و سرنانی
 ولسون یای معروف معنی پرو مملوک بودن باشد

بقی جوق

بریشاندن یعنی اول معنی بد حال و بریشاندن کردن و شدن
 و بخود لسان کردن اندین باشد تعریف
 بریشاند بریشاند خوابد بریشاند می بریشاند بریشاند

جوق

بریشاندن می بریشاند بریشاند بریشاند
 بریشاند بریشاند بریشاند بریشاند بریشاند
 کورد اندین باشد یعنی بد حال و بریشاندن و بریشاندن
 که بر کای نظم و سکون تامی معنی مملکت بر کای نظم اول و سرنانی

بریشاندن یعنی اول معنی بد حال و بریشاندن کردن و شدن
 و بخود لسان کردن اندین باشد تعریف

بریشاند بریشاند خوابد بریشاند می بریشاند بریشاند
 بریشاند بریشاند بریشاند بریشاند بریشاند
 بریشاند یعنی اول معنی بد حال و بریشاندن و بریشاندن

بقی جوق

و پریشان آنه را گویند و امر با نیمی هم است یعنی پریشان
و از هم بپاست و پریشان کردن و از هم بپاشیدن و با
نیم هفته باشد و معنی پریشانی و استغنی میسر آمده پریش سکون
آنرا نون است مخفف پریش باشد و بمعنی افشادن و پریشان

کردن هم آمده است

پزاختن بفتح اول با نوار بوز بروزن بنا ختن بمعنی گذشتن بپز
و بپز اول نیز آمده ترف پزاخت پزاخته خود را
می پزاخت پزاخته بود صغری غیر سالم ازین پزاخته
پزاندن بفتح اول بروزن رسانیدن بمعنی پزاندن که دانیدن

مفرد

بقی فحش

مف

معدی چنان است ترف پزاند سر نیده خواهد پزاند
می پزاند پزاند بود پزاند می پزاند پزاند

پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند
بقی فحش مف

فارسی و ضم میم و سکون را ترف پزاندت بروزن دل مردن بمعنی

افسردن و پزاندن شد و غمناک شد و بدین و بی رونق شدن
و دریم نشید شدن و در سبلی آوردن بود که در تاریکی پزاندن

پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند

معنی غیر سالم ازین پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند پزاند

بروزن که معنی پزاندن بمعنی افسردن و بی رونق شدن دریم

و در هم نشسته باشد و با معنی پنج اول و پنجم آن هر دو آمده و پنجم
 اول معنی خواستش و از و هم گفته اند پند مردمی بمعنی فسرده
 و بی رونقی و در هم نشسته باشد
 پند میان مبدول را در هر شت حقانی کشیده بمعنی پند
 تفریف پند می پندیده خواب بر پند می پندیده
 پندیده بود معنیهای غیر سالم از پنجم یافته شد
 پندلایندن مبدول متعدی پندلایندن باشد که ای پندلایند
 پندلایند پندلایند - خواب پندلایند می پندلایند
 پندلایند بود پندلایند می پندلایند پندلایند
 :افزون

بقی

فج

پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند
 ناموسین بمعنی پندیده شدن و بی آب و تاب کردن و هم
 این معنی و سبب آن که این بود و بمعنی تداخ و تداخ
 در هر شت و در هر شت پند و با معنی پنج دل نیز گفته
 و نصیحت کردن و مستحود و پندرس و تفحص نمودن از پند و پند
 پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند
 پندلایند می پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند
 پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند
 پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند
 پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند پندلایند

بقی فاش

هم کویند و هم طوطی طغیان بدن باز کنند و بعضی فغان هم است
 و ن مغز باشد که بخورند و معربان بقدر است نه زشت
 که در دهن و در مسکون نشین منقود بر وزن نهوشن میزنیم
 و به پیشان و در هم شدن باشد

پژدین بر سر و در هم نافی و او و مجهول و تایی بوز مسور
 بمعنی تقه و تحس کردن و باز خواستن و جست و جو کردن
 باشد تصرف

| | | | |
|------------|--------|--------------|-----------|
| پژدیده | پژدیده | خواهد پژدیده | می پژدیده |
| پژدیده بود | پژدیده | می سروده | پژدیده |

پژدیده

بقی فغان

به پیشان و به پیشان سر و در سر و در سر و در سر است
 و بعضی فغان باشد و در هم آمد دست و بفتح اول بر وزن قیوم
 استخوان شکانند باشد و پستان زنان را هم گویند و هم گویند
 که طغیان بدن باز کنند و بعضی فغان هم است و آن مغز
 که بخورند و معربان بقدر است بر وزن سر و در سر و در سر
 نشین منقود بر وزن نهوشن بمعنی پژدیده و به پیشان و در هم
 شدن باشد

پژدیده بر سر و در هم نافی و او و مجهول و تایی بوز مسور
 بمعنی تقه و تحس کردن و باز خواستن و جست و جو کردن

بقی فغان

کردن باشد و معنی مستحق کردن هم آمده تفریب

پسارید پسارید خواهر پسارید می پسارید

پساریده بود پسارود می پسارود پساروده

پسارو پسارو پسارین بفتح اول و سکون نون

معنی اول و سکون نون معنی خوش آمدن و خوش کردن

و ستودن و قبول کردن و پذیرفتن آمده تفریب

پسندید پسندید خواهر پسندید می پسندید پسندیده بود

پسندید می پسندید + پسندید پسندید

معنی ششم که فاعل است بسبب نفل موقوف در استعجال داشته اند

و در پس آن پسند و بفتح اول و سنانی بر وزن رونده

نخف پسند معنی خوشتر نشاند و بر کمر و نه استخوان

کرده اند پسند بر وزن سمت بر آن که در پذیرفته باشد خوش

پادشاه پسند معنی خوشتر شده او و معنی پسند و قبول

کنند و هم آمده و قبول کنند و هم آمده فاعل باشد ترکیب

باخر که در دیگر چون مثل پسند و وقت پسند و ام قبول کردن

هم هست یعنی پسند و خوشی کن و پسندید

پسودان بفتح اول بر وزن مودن معنی دست زدن و دست

مالیدن باشد و سوراخ کردن را نیز گویند تفریب

پسود پسواد خواند پسود می پسود پسوده بود

پسایه ی پسایه پسایه پسایه پسایه پسایه

پسورین بنم دل معنی نفرین زد عای به کردن است

کن نفرین صغیان آن در حرف با ناماریس یافته نشد چنانکه

در باب تازی نفرین پنج صغوسانم از آن یافته شده و تحریر

آمده

و فتح تا و فرشت بر وزن شدن بالضم معنی خواندن دعا یا

دافون و غیره می باشد و بفتح اول هم گفته اند و این

بکاف فارسی مفتوح اشتقاق است اینصدا یافته شده است

حق

حق

بنم اول و سکون ثانی و ثانی بر وزن مشت معروف است و بعد از

آنرا ظاهر بفتح و خوانند و معنی پناه و پشت است و بر وزن چتر هم

پشته بنم اول و سکون ثانی بود در آخر بر وزن گذشته معنی پناه

چترین بلند از زمین میوار است و آن معروف است بنم اول

و سکون ثانی یعنی بعد از که برنده نام مبارک است و بفتح اول

کردن و کمال اسب را گویند و طره که بر دستار گذرانند و

و معرب است و فصول و فواید از هر جزو شب و نظر را هم

گفته اند و بکسر اول مخفف پیش می باشد و ثقیل مخفف

و تخفیف جزو ضرورت رعایت وزن شعر نیاید بکسر اول

ولام وقع ماف تازی بروزن دال شدن بمعنی رفته کردن
بناخن زانند بود و صرف

بشکله بشکله خواب بشکله ی بشکله بشکله
صغیرای غیر سالم ازین نظر نیام

بشکله کبر اول وقع ثانی و سکون نون و کسریم بروزن
سمدین بمعنی باشند آب و شراب امثال آن بود تصرف
بشکله بشکله خواب بشکله ی بشکله بشکله بود
بشکله ی بشکله + + +

صغیر فاعل و امر و نهی ازین یافته نشد

نویسنده

بشکله کبر اول وقع ثانی و سکون نون و کسریم بروزن
بشکله بمعنی باشند آب و شراب امثال آن بود تصرف
بشکله بشکله خواب بشکله ی بشکله بشکله بود
صغیرای غیر سالم ازین نظر نیام

بشکله کبر اول وقع ثانی و سکون نون و کسریم بروزن
بشکله بمعنی باشند آب و شراب امثال آن بود تصرف
بشکله بشکله خواب بشکله ی بشکله بشکله بود
بشکله ی بشکله + + +
صغیر فاعل و امر و نهی ازین یافته نشد

پنايه پنايه خواب پنايه مي پنايه پنايه
 به پنايه مي پنايه پنايه به پناه پناه
 پناه بفتح اول و ثاني بالفتحه و سکون هاء معنی حمایت است
 و مسابو در را نیز گویند و امر یا بمعنی نیز نیست یعنی پناه

میر و پناه بگوید

پنداریدن بکسر اول بمعنی بنداشتن است مگر و خیال و تصور کردن
 و عجب و تکریم نمودن باشد تفریق

پندارید پندارید خواب پندارید می پندارید پندارید
 به پندار می پندارد پندارند پندارند پندارند

پندارند

جنق

پنداشتن بکسر اول وزن کذا است بمعنی گمان نمودن و تصور
 و خیال کردن و بمعنی عجب و تکریم نمودن باشد تفریق

پنداشت پنداشت خواب پنداشت می پنداشت پنداشت
 پندارد می پندارد پندارند پندارند پندارند

پندارید اول بر وزن بسیار و عجب را نیز گویند و امر یا بمعنی
 تکریم و تصور و خیال کردن و صفت میر و بمعنی فکر و خیال و تصور
 و خود را نیز بر صفت است پنداره پندارند و پندارند

پنداشت و سکون هاء معنی پندار است و فکر و خیال و تصور
 پندارند بمعنی تحولات بود و پنداشت بفتح اول و سکون نون بر وزن

پندارند

خندون بمعنی نیست کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن
و قبول کردن باشد تعریف

بندید بندید خواب بندید می بندید بندید بود
چند می بندید می بندید می بندید می بندید

سینه اخیر قاع و امر دهنی ازین بافته نشد بنفخ اول
و سکون نون و وال ایچ بمعنی نصیحت باشد و معنی زخم می شود
هم آمده و کبر اول مخفف بندار و مبرور و امر از بنداشتن نبر بود
ان معنی در غرض است نه کنایه دیگر کرده و معنی شست که بمعنی مقعد
گویند نبر آمده و بنفخ اول کلمه بنده جاری کرده که گویند که نبر است و نبر
در بنده

ساخته باشند پوزیدن بازار پوزیدن اول و می او می پوز
پوز معنی توریدن معنی عذر آوردن و معنی است خواسته شدن

تعریف پوزید پوزید پوزید خوب پوزید می پوزید
پوزید بود پوزید می پوزید پوزید پوزید

چو پوز بنفخ اول و او می پوز و سکون را پوز پوز
پوز بمعنی پسر بودن و کرده اند و معنی حیوانات پش و ماهی
ب و می پوز گویند و معنی مقام مرغان هم آمده و ساق در
نبر گویند و امر بعد از خواستن نبر است یعنی عذر بخود و بیاورد
نبر پوزیش و زلت قوی برود و معنی امر در پوزیش بنفخ اول

و شتر ثالث و سگون شایع بر فردن نوشی معنی غدر و معر
و غدر خواهی باشد

پوشانیدن بضم اول و و او و مجهول و سین بی نقطه معنی زین
کنند و زیندن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانیده خواهد پوشانید بی پوشانید
پوشانیده بود پوشانیده می پوشانید پوشانیده

پوشان پوشان پوشان پوشانیدن بضم اول و و مجهول
و سین بی نقطه معنی از هم ریختن و له افتادن و فرمودن و گشتن
و با چیز شدن و بر مرده کردن و بدین معنی میسیدن هم آمده است

و با معنی

بنی نیکو

و با معنی بای تازی هم شتر نه شتر تصرف
پوشید پوشیده خواهد پوشید می پوشید پوشیده

پوشید می پوشید پوشیده پوشیده می پوشید پوشیده
پوشانیدن بضم اول و و او و مجهول و سین بی نقطه معنی زین

کردن و زیندن و دور شدن متعدی پوشیدن است تصرف

پوشانید پوشانیده خواهد پوشانید می پوشانید
پوشانیده بود پوشانیده می پوشانید پوشانیده

پوشان پوشان پوشان پوشانیدن بضم اول و و مجهول
و سین بی نقطه معنی از هم ریختن و له افتادن و فرمودن و گشتن
و با چیز شدن و بر مرده کردن و بدین معنی میسیدن هم آمده است

بنی نیکو

رفت متوسط است یعنی میان روی رفتن باشد و نه
و بعضی رفته اند گویند و امر با یعنی هم هست یعنی بر او برود
بر او بگوید بر وزن و بار و نه و رالویند و بعضی و نه و رالویند
تیره بویان بر وزن کویان یعنی رونه و بینه مفرد و رونه
بینه جمع مرکب هر دو یک وزن زید بویان و بینه مفرد و جمع
تیره بویان و بینه جمع بویان و بینه و رالویند و رالویند
بر وزن ثوب و علی مبالغه در آید و رالویند یعنی تندند
و دعوات و وان و ام با یعنی هم هست یعنی بد و زود بر
بر و بگوید بر وزن مویه رقی باشد میان و رقی رفته و رالویند

مختار:

پنپانین کبکسواں و یارب مجبوس و جیم فارسی متعین محمد شریف

بہت سی خدمتیں کرتا رہتا ہے۔ یہ بات وہ بھی نہ بھولے اور من لسی کہ

تصرف بیجا نده بیجا نیده خوابید بیجا نیده بیجا نیده

بجانبه بود چپه می چپه ییچندو بهیچ

پنجیدہ مجنی خرم و بن و نیرت و تابعدار

و موسی و غصه کردن باش و بمعنی توفیق و ملکی کردن و بمعنی خلقت کرد

چشمی چون روزلف بر چوب رکاشت نیز بست قهر

سجده سجده خواب سجده تن سجده محمد سجده

بہارِ نبوی میاں جی بہارِ جند بہارِ مسیح

چیز بر وزن بیج بمعنی تاب و حلقه زخم باشد و ام با بمعنی هم
یعنی تاب هم که در آن و نه ده و طاقه کن و است از شد
و ب هم بست بیج بیج و بیج بمعنی نیم در نیم و صفت
مستغرق بطریق مع و نید و در غیر آن بطریق فیه خوانند مجاز
بر وزن پیش پیش بمعنی نیم در نیم و است پیچیده و تاب مجاز
بسلون ماف تازی حلقه و کند و خم زلف محبوبان را گویند بیج
بر وزن بی جان بمعنی پیچیده فاعل باشد و امر بر پیچانده هم است
یعنی پیچان و تاب و هم کردن پیشین بر وزن ریش
معنی پیچیدن بود و بیک مایل اول و ثانی مجموع بر وزن مکرر
نکلی آرد

نکین دارد و بقیوس صاحب فرشت با نیری افشته یانی نکین گویند
که از شاخ و استخوان سازند و کم گاهی است که نسخ ندارد
و بر هر دخت که پیچیده کند و نه از اتا زنی عشقه و بیک گویند
و در و به بر شیم و ریشما را نیز گویند و بمعنی سر نه و بمعنی زنا
هم است پیچیده بر وزن ربو نه سحاب و پیشانی زنانه
را گویند پیچیده بر وزن ریشما گاهی است که بر دخت پیچیده و امر را
مردانند که تازی عشقه خوانند و زلف و کامل را گویند زلف و طره
و کامل را هم گویند که پیچیده و بر یکدیگر میرد رنده و موی
نیز گفته اند و بعضی عقاس امر خوانند و پیچیده هم است از مع

به هر چه بس بندگان و پوششش بادی در خانه رنیز لوند و معنی
 رنیز و اشارت و ایه هم هست پیچیده هر چیز که پیچیده باشد عمودا
 و دست بر می داند از آنجا که نوشته یافته باشد خصوصا
 به تحت بروندن ریختن بمعنی پیچیدن است و بمعنی پرواز کردن
 هم هست و پرواز است که بدان آرد و شود و ادویه گرفته
 و اشارت پیزند و در بار چوب این چیز پیزند از آنهم تخت کوبند
 اگر چه درین نیز پیچیده است پیزند از آن پیزند چسبند و در آن
 می پیزند و در بار چوب این چیز پیزند از آنهم تخت کوبند
 اگر چه درین نیز پیچیده است پیزند از آن پیزند چسبند و در آن

بقی کتب

می پیزند و این معنی است

پیشت پیشت خود پیشت می پیشت پیچیده بود
 به پیزند می پیزند پیزند به پیزند پیزند پیزند
 رنیز از رنیز پیشت است یعنی به پیچ و به پیچ و معنی پیزند و در پیچیده
 چون آرد پیزند و بار چوب پیزند از آن پیزند از آن پیزند
 به تخت بفتح اول و به اول نیز بمعنی در ماندن و به جانشان باشد
 و به پیزند و بار چوب پیزند از آن پیزند از آن پیزند
 پیشت پیشت خواهد پیشت می پیشت پیچیده بود
 صفهای غیر سالم از پیشت نیامده

بوش

پیراستن مبادول و باد مجبول کم کردن چیزی بیش بوسلزی است
و خوش نیدن بمجوب برین شش شنبای زیادتی خست و
زیادتی ازین آوی و آب و دخت و درن جرم را نیز گویند
و معنی ساختن و پیراختن و منع کردن و چیزی را زیست کردن
هم مبت لغزب پیراست پیراسته خواهد پیراست
می پیراست پیراسته بود پیرای می پیرای پیراسته
پیرای پیرای پیرا کردن گیر او پیرای می پیرای سما
بانای مجبول در هر دو معنی پیراینده و زینت دهنده باشد و
تخصیص چیزی را به نام کند بواسطه خوشنمایی و خوشنمایی چون می

در موی زلفی را بخت و بخت زلفی را بخت و بخت زلفی را بخت
ش و در بخت پیرای گویند و ساختن و پیراختن و منع کردن
نیز گویند و مرا بختی نیز هست یعنی پیرای و زینت من و خسته
پیرایش با پای بوز مکر و پیرایش با پای خطی مسود و بوز
می دشت بمعنی پیراستن و زینت دادن و دباخت کردن پیرای گویند
و ساختن و پیراختن و مسود و بخت کردن را نیز گویند پیرای بوز
می پیرای پیرای پیرای پیرای پیرای پیرای پیرای پیرای
کردن و شام زلفی و خست را بریدن و کتایت زلفی
و پیراختن هم هست و در هیچ این لغت نیز پیراسته یا پیرای

اول هم گفته اند

پیرا سیدن بمعنی سودان و سائیدن باشد و کسر ح

حق

مستحق ازین نظر نماید

پیرا شدن بفتح اول و ف فارسی و سکون نون بمعنی متفرق شدن

و پیرایشان کردن و افتیدن باشد تعریف

بقی

پیرا کنند پیرا شده شود پیرا کنند می پیرا شد پیرا شده بود

معنی ی غیر سالم ازین بابفته شد

پیرا شدن بمعنی بر وزن ریزانیدن متعدی بفتح اول و کسر لام

تعریف پیرا شد پیرا شده خواهد پیرا شد می پیرا شد

پیرا شده بود

پیرا شده بود معنی ی غیر سالم ازین بابفته شد

پیرا شدن بمعنی بر وزن ریزانیدن متعدی بفتح اول و کسر لام

تعریف پیرا شد پیرا شده خواهد پیرا شد می پیرا شد

پیرا شده بود پیرا شده بود پیرا شده بود می پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده پیرا شده

مف

بقی

بِـرُود بِـسُودِ خَوابِ بِـسُودِ یِ بِـسُودِ بِـسُودِ

بغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پسندن بفتح اول و کاف بر وزن و معنی پیوستن باشد

و معنی جمع کردن و در سنگاشیدن هم هست تفریف

بق

بکیند بکینده خواب بکیند یِ بکیند بکینده بود

بغهای غیر سالم ازین یافته نشد

پسندن بفتح اول و میم بافتشیده و فون که و ترحدن پیوست

مف

که می آید بمعنی پاشیدن کنانیدن تفریف

پمانید پمانیده خواب پمانید یِ پمانید پمانیده بود

پمان

پمانید یِ پمانیده پمانیده پمانید پمانید

پمان بر وزن لیوان امر به پمانیدن است بمعنی پاشیدن

دیر بمعنی عهد و شرط و خوشی و چون پمان پمان بر وزن پمان

نظریت در این چیز پمانید و امر بمعنی نفیر گویند قدح

خواری را تیر گویند

پیودن بفتح اول و نهم میم بر وزن فرودن بمعنی پاشیدن کشش مف

عده و امثال آن پمانید و بمعنی طی کردن زمین برآه زدن

و بمعنی خوردن و آشامیدن هم آمده تفریف

پیمود پیموده خواب پیمود یِ پیمود پیموده بود

به پای می پای به پای به پای

به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای

بقی کشف مفقود

به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای
به پای به پای به پای به پای به پای به پای

و ملکی

و معنی پیوند کردن است که می پیوند کردن و ملکی کردن
پیوند کردن نبات و هاد و حیوان را گویند که مرکبات اند پیوسته
روزن بر سبزه معنی همیشه و دایم باشد و معنی پیوند کرده شده
و بهم کرده و در هم بسته و به فاصله هم آمده و سبزه نیز گویند باز
بسیار یکی که رسین تواند سخن گفتن و اگر گویند بر سخن و افند
پیوسته گردان پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند پیوند روزن
فرزند معنی متصل و انفال و خویش و تبار باشد و معنی ترکیب هم آمده است
و امیر به پیوند کردن هم هست معنی پیوند کن و ملکی شود و معنی نعل
هم می آید ترکیب یا آخر ظم چون دولت اند پیوند حید و بنجم و خورشید

برمان و برشم و غیر آن و معنی ریختن هم آمده است
تا آنکه تا آخر خواهد داشت می یافت تا آخر بود
تبارد می تازد تازنده تبار تاز
تا آنکه بر وزن ساخت یعنی تا خلق و دویدان و تازاج کردن
نموده و صیغافعی هم هست از تا خلق یعنی دوید و عارت کرد
تا ز بسکون زار هنوز معنی تا خلق و معنی تازید و تریب
با آخر کلمه دیگر هم می آید چون فلک زو امر با معنی هم هست یعنی
تبار و به و معنی محبوب و معشوق و معنی سفله و فرومایه و معنی
بسر آمد هم آمده تا زان معنی تازنده باشد بالف و نون فاعل و

تا زان

تا زان مکان هم هست بالف و نون جمع تازیدن بر وزن
تا بشن یعنی قطعه زدن و تا خلق رنگ و بوی کردن باشد
تا ری اسب عربی است و معنی راجع می طلب هم هست از چنان
یعنی تازید و معنی یافت هم آمده تا زان بر وزن کایان
معنی تاخته و دووان و قصه کنان باشد و جمع تازی هم هست
در بیان باشند تا سندان بسندان نقطه بالف شید و نون
مسور یعنی مله فشون باشد مشتقات ازین یافته اند تا
بر وزن با فاعل معنی کرد دیدن و بر کرد دیدن و در و بر و
و پیچیدن و تا به اولان رشته و اشال آن چون ریش و روی

حق

توانیدن با و بافت کشیده و افن مگسور یعنی غلطانیدن دیده
شده است و لکن لغزاف ایا فذلت

حق

تاسیدن بفتح اول و بار ایچ بافت کشیده و سبب می نقطه کمور
معنی بخود و بشعور کردیدن باشد از حرارت و لرزیدن
تاسید تاسیده خواب تاب ی تاسید تاسیده بود
صغیای غیر سالم ازین نظر نیاده

حق

تسیدن بفتح اول و سکون بار ایچ بر وزن فصدین معنی گرم شدن
و تقسیدن باشد تصرف

تسید تسیده خواب تسید ی تسید تسید بود
بال

حق

تسید ی تسید تسید تسید تسید تسید
تسیدن بابا فارسی بر وزن و معنی تقسیدن است و گرم شدن باشد
تصرف تسید تسیده خواب تسید ی تسید
تسید بود ی تسید ی تسید تسید تسید
تسیدن تسیدن بفتح اول و سکون نانی و سبب می نقطه
معنی حرارت و گرمی و گرم کردن شدن باشد و تقسیدن است و تقار
بعد ازین خواهد آمد

حق

تسیدن بفتح اول و بار ایچ مگسور بر وزن تسیدن معنی تقار
و اضطرر بنودن و از جای حسیتن و لرزیدن باشد و معنی گریستن

هم آمده است و گویان پنهان شدن بود بقصد دشمن و یا سکار
 و جای پنهان شدن را گنجاگاه گویند و معرب است بعد از پس آن
 باب را بجه و غریب از نوعی که طارحی در فارسی نیست تفرغ
 تبه تبه تبه خواهد تبه می تبه تبه بود
 تبه تبه می تبه تبه تبه تبه
 تب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بفراری و بی آرامی است
 و امر یا بمعنی هم هست یعنی به تب و بی آرامی کن و بجز در کمالین
 تبان بفراری و بی آرامی باشد و امر یا بمعنی هم است
 تپاک سروتن بلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بفراری باشد
 بفرمانی

مینانی و سکون ثانی نقطه اری و اضطراب و کمری و حرارت
 باشد و طبرس بابی معرب است
 غشیدن بفتح اول و سکون ثانی و متقو و شین نقطه در بر و
 بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد تفرغ بخشید بخشیده
 خواهد بخشید بخشیده بود به بخش می تحت غشیده
 بخشش بخشش بخشش بفتح اول و سکون ثانی و است
 سروتن فرشت بمعنی بالا و صدر محکم باشد و مرید نشستن
 هم هست یعنی بالا نشستن و نوعی از شربتش بازی را گویند
 لوز بخش نوعی از همان است که به آن بسبب وصل باشد بخش

بقی فحش

بفتح اول و مشرب منظور بافتن شیهه معی کنند و آکنده را گویند
بفتح اول و سر با الجبره وزن و معنی تراویدن است بواسطه دربار
باد و او بهر تپش می یابد یعنی ترشح کردن و لم له جذب آب
و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سب و شل و نعل
نصف تراب ترابیده خوابه ترابیده می سازید
ترابیده بود بترابیده می ترابیده ترابیده بتراب
منراب تراب بفتح اول بر وزن تراب ترشح و تراویدن
و چنگیدن آب و شراب و مانند آن بود از ظرف و از هر یک
ضم مست یعنی تراوش کردن و بمعنی حید و زبان آوردن هم نظاره

مضاف

بکاشه معنی

و بنسب اول بر وزن کاش بود تراشیدن بر وزن و معنی خرا
باشد و معنی مو کردن و آکنیدن و آکنشتن نیز آمده و بمعنی
توقع و جمع داشتن هم بنفراجه عریف
تراشیده تراشیده خوابه تراشیده می تراشیده
تراشیده بود بتراشیده می تراشیده تراشیده
تراس تراس بر وزن تراش
کبی اسر ترانیدن است یعنی تراش و کبر بمعنی
فاحش تر شده بود بتراسب باخر کلمه و کبر چون است تراش
در شبیه تراس و بمعنی توقع و طمع و تر شده و آنچه

۱۱

از تراشیدن برآمده باشد و بلا احوال ز غریزه دهند و زینت
 نه باشد از بعد از تراشیدن اندیشه را برید چون تراشیده
 و غیر آن تراشیده هلاکت از مردم و شربت و ناهمواری قبول
 و بی اصول و بی دین باشد تراشیدن به وزن و دین بمعنی
 چلبه ن و تراشیدن کزین آب و شراب و مانند آن بود بمعنی
 تراشیدن تراشیده خواهر تراشیده می تراشیده تراشیده بود
 تراشیده می تراشود تراشیده تراشود تراشود
 تراشیدن و بمعنی تراشیدن است که تراشیدن و تراشیدن
 کزین باشد و امر با بمعنی همه است یعنی تراشیدن کزین تراشیدن
 تراشیدن

بوقی کشف

کزین تراشیدن منقوط بمعنی تراشیدن است
 تراشیدن با پای حنی و کزین تراشیدن با پای حنی
 و بمعنی تراشیدن است که تراشیدن تراشیدن
 تراشیدن تراشیده خواهر تراشیدن می تراشیده تراشیده بود
 تراشیدن می تراشیدن تراشیدن تراشیدن تراشیدن
 تراشیدن بفتح اول متعین تراشیدن است که بمعنی تراشیدن
 و خوف زده که تراشیدن باشد تراشیدن
 تراشیدن تراشیده خواهر تراشیدن می تراشیدن تراشیده بود
 تراشیدن می تراشیدن تراشیدن تراشیدن تراشیدن

و فح

اشرف

ترسیدن بفتح اول بمعنی بیم بردن و در ایمنه کردن باشد و
 از اعراض ایشان در زود زودیدن هم بدست سبب است
 کردن کسی تعریفی است که در این باب است
 ترسید ترسیده خواهد ترسید بترسید ترسیده بود
 ترسید می ترسد ترسند بترس ترسیدن
 ترس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نوزدهم است
 و امر خوف کردن و بیم بردن هم هست بمعنی ترسیدن
 کن و بمعنی ترسیده نیز که فاعل باشد ترسید با امر ملزم
 چون خدا ترسید و این ترس اول بمعنی سخت و محکم باشد ترس امروز تنها

الله

ترسند نیز به همین برده و واهمه کننده را گویند فاعل بود و ترسیدی
 و انش برست را نیز گفته اند ترسان بمعنی ترسیده بود و بافت
 و نون فاعل و امر از ترسانیدن نیز سبب ترسیدن است
 و سکون ثانی و نون بوز و امر خوف و و ایمنه باشد و بعلم اول
 فوق فتح را گویند ترسانیدن بفتح اول و ثانی و بقاف قرشت
 بمعنی با کردن و شکافیده نمودن و جا کردن باشد متعدي

مف

ترقیدن است که در عقبان می آید تعریف
 ترقانید ترقانیدند خواهد ترقانید می ترقانید
 ترقانیده بود بترقانید می ترقانید ترقانیده

و شستن چیزی که پوشش رسد و صدای رسد نیز گفته اند و معر
 آن طریقت فایده درین عمر چهارمصد یعنی ترکانیدن
 و ترخیدن و ترکانیدن و ترکیدن استغراق و وفای هر دو صحیح است
 اگر عتبات بنقل از زبان دلمه آورده اند و بلکه تا آخرت را چنان
 بگفته اند که نیدن و طراق بعد صحیح الاستعمال اند و مرقا فیدان ^{قد} معر
 در جدول طارح علی خواهد آمد

بقی فحس

ترنجیدن بضم اول و ثانی در سکن نون و کسبه هم سر وزن
 معربین بمعنی سخت در هم کشیدن و گرفته شدن و چین بهر سبب
 و درشت کردن و چین بخر و بفتح اول و ثانی هم آمده تصریف

از

ترنجیدن ترنجیده خواهد ترنجید می ترنجید ترنجیده
 ترنجیدن می ترنجید ترنجیده ترنجیدن ترنجید
 ترنجیدن بضم اول و ثانی و سکن نون و کسبه هم سر وزن
 و درشت کردن و چین و کشیدن بهر سبب است و دلمه بمعنی چین
 و سکن بود و بمعنی سخت در هم کشیده و خشن شده و درشت نموده
 نیز آمده و میباید معروف در پوست از هر سبب کشند و بهر سبب
 چین و کشیدن نه در پوست است و این اسم کشیده و بفتح
 ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فر هم کشیدن است
 ترکانیدن بفتح اول و ثانی بنون ساکن و وفای هر دو صحیح است

بقی

ترند است یعنی بعد از آوردن جمله مان بوقت ترند شدن
و او از گردان گویان بر بوقت رسیدن بجای و صد کردن گزین
و شمشیر بنام عوزن آن بجایی و او از گردان شمشیر بوقت شکستن
و او از گردان تا به هنگام و اخراج ساز و او از گردان قیامت است

و بمعنی انقیر نمودن و حسبت و خیر کردن هم آمده تعریف

ترکانند ترکانند خواهد ترکانند ی ترکانند ترکانند
ترکانند ی ترکانند ترکانند ترکانند

تریدان بفتح اول و را از رفتن بر رفتن و معنی کشیدن و بریدن
او درون میهند و با معنی باز آمدن قطره در هم آمده و لغزش اول بمعنی بریدن بود

از

بوق فح سنو

ترید ترید خواهد ترید ی ترید ترید بود

میغیای غیر سالم ازین بنظر نیامد

تریدان بفتح اول و کسر از هر دو ترید و ترید است

و بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن بود تعریف

ترید ترید خواهد ترید ی ترید ترید بود

میغیای غیر سالم ازین بنظر نیامد

تفتن بفتح اول و ساکن فاء معضم و وزن رفیع مخفف

تافتن است که گرم شدن و پدید آمدن گرم کردن اندین باشد تعریف

تفت تفت خواهد تفت ی تفت تفت بود

وق ف

بناظر بی ناظر نمانده بنظر نشان

تنبهیدن بفتح اول و سکون نون و سه بار ابد بر وزن خندیدن
بمعنی نوزیدن و طهیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی خاموش کردن

هم آمده است تصرف

تنبیه تنبیه خواهد تنبیه می تنبیه تنبیه بود

معنیای غیر سالم ازین یافته شده

تنجیدن بفتح اول و سکون نانی و جیم بر وزن نج بمعنی

در هم چیدن و در هم فروان و بمعنی از بی در آمدن و فراهم
نشانه نیست و بمعنی حاصل هم می آید نه بچیده و مشت زنده و از بی

آید

در آید و از بی با بمعنی هم هست یعنی و هیچ و بیفتار در آید

و کبر اول نیز آمده است

تندیدن بضم اول بر وزن تنبیدن بمعنی بر سر زدن و غنچه زدن است و بفتح

از حرکت و بمعنی تند شدن و در چشم شدن و اطراف کردن نیز بود

و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است تصرف

تندید تندید خواهد تندید می تندید تندید بود

صغایا غیر سالم ازین بنظر نیامده تند بضم او و سکون نانی و در آید

معروف است که مرادف تند باشد و هر چیز که انجای بر چیده شود

و چشم و شستلین در غنچه و درشت و توانا و فریه را نیز گویند و بمعنی

شعل بنایان و دیو نه مست و سه وه را نیز گویند و معنی ^{بلند} بلند
 باشد و نیز بفر اول بر وزن خود چندی باشد مانند شعله بر وزن
 از درخت سر بر زده و بعد از آن برک از میان بر آید تنه ^{اول} تنه
 بر وزن کشتن یعنی در شتی در تیر و چندی و بلند می باشد که فقط
 بستی باشد

تنون بفتح اول و ضم ثون و و او مجهول و بقول مکی و او معروف
 بر وزن نمودن یعنی تنیدن و در شبان باشد تعریف
 تنود - تنوده - ^{یا} خواهد تنود - می تنود - تنوده بود
 صغای غیر سالم ازین یافته اند

تنون

بقی

تنیدن بفتح اول و استغنائی بر وزن رمیدن بمعنی کشیدن باشد
 چون کشیدن تا عکس شود و آن معروفست و بمعنی خاموش بودن
 هم باشد که آنرا تن زدن نیز گویند و بمعنی فریب دادن هم آمده تعریف
 تنید - تنیده - خواهد تنید - می تنید - تنیده بود
 تنید - می تنید - ^{یا} متنود - ^{یا} بتن - ^{یا} بتن

تن بفتح اول و سکون نون امر نحو کشیدن کشیدن باشد بمعنی
 خاموش و تن زدن و کشتن و کشیدن که معنی متیدن است آن باشد
 که عکس شود تا خود مبلند و همچنین تا نه شده یعنی تا که بر ^{سلا}
 برای یافتن مهیا کنند و بمعنی جسم هم هست که در مقابل خود می کشند

شش بفتح اول و ثانی بروزن کینه عکسوت باشد و مردم قابل
 و نوسند را هم گویند تنده و بروزن سمن و بمعنی عکسوت است
 تنده و بروزن رونه عکسوت است و آلتی می بست جولا پیا را و قابل
 هم است در تنده باشد و بمعنی متندن و کشیدن هم آمده تنده
 اول و ثانی و سکون های بروز تنده عکسوت را گویند و بمعنی تن
 و جسته و ترکیب با هم گویند و قبول و رضا را نیز گفته اند و بروز
 قبول که در حق و راضی شدن باشد

توانستن بضم اول و کسرتون سکون سین می نقطه بمعنی قدرت
 و قوت و توانایی داشتن بر ماری و چیزی باشد و باستان بروز
 آلتی

و آلتی مخفف توانستن باشد تعریف
 توانست توانسته خواهد توانست می توانست
 توانسته بود بتواند می تواند تواننده
 بشوان متوان توانست بضم اول و سکون و سکون
 سین می نقطه و تا فرست می می توانستن باشد و بمعنی
 قدرت و قوت و توانایی باشد و مخفف آن است بروز
 دانست آمده است توان بضم اول و بروزن جو آن قوت و قدر
 و توانایی بود و امر با بمعنی هم بست بمعنی قوت و قدرت
 بضم رسن و توانا شو و ممکن چیزی را گویند و بمعنی امر کرده

که بجزی نه سحاب خوانند تو نامهم اول قوت قدرت دارند بود
 و ناتوان و ناتوانی قوت و بی قدرت باشد تو نامی قوت نامهم
 قوت و قدرت و ناتوانی صد است که بقیوتی و بقیوتی است
 توانی مضایع می طلبی تو شن بشد یعنی قوت و قدرت مباد
 و نامی بروزن وانی محقق است و ناتوانی بقیوتی و بقیوتی
 صد او مانده روزن درند محقق تواند باشد مضایع غایب است
 از توانستن نامهم بروزن دانم محقق تو انهم بود
 تو ختن بضم اول و او مجبور و خالی نقطه در موقوفه است
 سوختن بمعنی متفاده آمده می بمعنی فرو کردن و دیگر بمعنی
 که اول

بقیوتی

ارشدین بست و بمعنی خواستن و جمع نمودن و تدریجی می کنند
 و بمعنی اندوزن و وابستن این چیز را به حسب خود اسم از آن گذشت
 و نام باشد یا مانست و این هر دو بمعنی راضی است و بمعنی شن
 بضم جیم و بمعنی دوختن که خیانت کردن است نیز آمده است
 توخت توخته خواهد توخت می توخت توخته بود
 بتوزد می توزد نوزده بتوزد متوزد
 تو زبضم اول و سکون نابی و زاء بتوزد بروزن سوختن بمعنی جمع
 و بروزن و دلشند و حاصل نشده و فرو نشاند و وابستن به نام
 که نام است و حصول این معنی فاعلیت خبر به سبب با خبر و خبر

که اول

است ندید چون پیران با صفت تور یعنی گشته است به صفت زنگار
و بمعنی شبان و انداختن و دوختن و حسن هم است
و امر بشیدن و دوختن و حاصل نمودن و ادا کردن هم است
یعنی جمع کردن و بگرداندن و بمعنی باخت و تاراج
هم است و پوست درختی است که بر کمان و زین است و آنرا
آنچه چندان

توزیدن بنهم اوان و ثانی مجهول و لایه اقرشت بروزن
شوریدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکور رفتن است
و بمعنی شرمیده شدن در حضور خصم نیز آمده است

توزیدن

بقی مخ

توزیدن توزیده خوا به توزید می توزید توزیده
توزرد می توزرد توزرده توزرد متوزرد

توزیدن بنهم اوان سکون واد و اقرشت بروزن شور یعنی
تفحص و بیکس کردن و رمیدن و بطرفی رفتن و دور شدن
و امر با بمعنی هم است بمعنی برهم و دور شود بیکسورد

توزیدن بنهم اوان کسر زار بوز بروزن کوشیدن
بمعنی باخت و تاراج نمودن باشد و بمعنی دوختن هم است
که انداختن و جمع کردن و گذاردن و ادا نمودن و ادا
دادن و فرو کردن و کشیدن باشد اقرشت

توزید نوزیده خواب توید می توید توید
 بتوزد می توید نوزند بتوزد متوز
 میغهای غریب لم تویدین با میغهای توخن موخت است
 بسبب اتحاد اشتقاق و معانی که با توخن موخت است
 تویدین بضم اول و در معرفت و فاکسور معنی صد و نوا
 کردن و فریاد و شور و غوغا نمودن باشد و بمعنی نریدن
 و نماندن کردن و غریبیدن هم آمده و بمعنی جنبش و بهم
 خوردن خلایق و جنبش نبر لفظه اند و بعضی آنرا نه توانند
 فصرع توید توید غوغا توید می توید

موافقت
 بقی خج اش

توید بود بتوید می توید توید بتوید
 متوید توید بضم اول سکون نمانی و فاکسور زین
 صد ایایه را گویند و شور و غوغا و غلغل را نیز گفته اند از
 جانوران و مردمان در افتاد امر با بمعنی هم هست بمعنی شور
 و غوغا بکن و با بمعنی بجای نماند فرشت نون هم آمده توید
 بروزین و بمعنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموماً و قد
 در بار گویند خصوصاً

تویدان بضم اول و بلام مکسور بروزین و زوایدت بمعنی زمین
 و دور شدن و بکسور زان بود تفریق

بقی فح

تولید تولید خواب تولید می تولید تولید بود
 بتواند می تولید تواند بتوان متوان
 توان اینهم اول و دو و مجموع و سنون لام یعنی ریم و شست است
 و امر یا یعنی هم هست یعنی برود و در شود و او معروف
 یعنی برعکس و جگانه است جدول ششم در حرف ثانی
 توان منتهی نوره مصدر باشد

توضیح مف

جاویدن کبر و او و سکون بای حطی بر وزن کاویدن
 یعنی نیک خاندن و در زیر و نه ان نرم کردن باشد تصرف
 جاوید جاویده خواهد جاوید می جاوید جاویده بود

طاهر

جاود می جاود جاویده جاود جاود
 جاوید می یا می جاویدن است یعنی خائید و در زیر و نه ان نرم
 و دیگر یعنی همیشه و داریم بود جاویدن و جاویده و تحفقات است
 جاوید کبر و او و سکون در ای که مخفف جاوید است یعنی همیشه
 و جاویدن و جاویده کبر و او و در شش شخت یعنی بایند و نه
 و داریم باشد و از مشتقات جاویدن نیست که یعنی خائیدن است
 مکرر جاویده مشترک است

جحدین بفتح اول یا جاوید و در وزن شش یا معنی خندیدن
 نمودن و ستیزه کردن باشد تصرف
 بکش

بنی فح کش مف

جستن بفتح اول و سکون سین نقطه بر وزن بسن یعنی

تغیر و تبدیلی کردن زان شدن و زان کردن و نیز کردن و گن

بود تفریف جستن جسته خواسته است میاست جسته بود

جسته یی جسته جسته بجسته بجسته

جستن بفتح اول ماضی جستن بفتح یعنی زان شود و نیز کرد و گن

یعنی جستن باشد که مصدر است جستن بفتح اول و سکون ماضی

جستن باشد یعنی زان شود و نیز کرد

بقی است

جستن بضم اول و ماضی بضم ماضی و یاقان و جستن کردن

و طلبیده شدن باشد تفریف

تن

جستن جسته خواسته است میاست جسته بود

جسته یی جسته جسته بجسته بجسته

جستن بضم اول و ماضی بضم ماضی و سکون تحتانی و ماضی

هر دو ام جستن باشد یعنی ضامن و تخلص ماضی و ماضی

جسته هم هست که فاعل باشد تفریف با آخر کلمه که هر دو

منجوی و ماضی جستن بضم اول جستن نیز باشد که وقت

کردن زان کردن کا و دارند و جستن بضم نیز گویند

و مرتبه نود و ششم باشد از خلوص زان که در ان انرا

گویند و بفتح اول غله السبب معروف که حیوانات چون اسب

و است و غیر آن دیند و باشد و او در عریضی بود باشد
 و ماتحت فلک فیه و اسفل انبیر گویند که در مقابل آن علی است
 جو یا یا ای جنسی بالف کشیده معن جوینده و تفحص شده باشد جو یا
 بالف و نون یعنی فاعل جوینده باشد خواه مفرد یعنی جوینده شود
 جمع یعنی جویندگان و امر مهم بدست از جو یا نیدن که ای یعنی
 جستجوی میگردان جنبانیدن بضم اول و سکون نون و باد بجه
 بالف کشیده معنی متحرک گردانیدن از جایی بود متعدی است
 بقرین جنبانید جنبانیده خود جنبانید می جنبانید
 جنبانیده بود بجنباند می جنبانند جنباننده بجان
 بجان

بقی کشف

مجانب جنبان بضم اول حرکت دادن باشد یعنی حرکت
 ده و دیگر معنی فاعل حرکت دهنده بود و جنبانیدن بحدف
 با حنی از جنبانیدن هم آمده و این استعمال در سطر و نظم
 جنبانید بضم اول سکون نون و باد بجه معنی حرکت
 کردن از جای بود تصرف

جنبید جنبیده خواہ جنبید می جنبید جنبیده بود
 بجنبید می جنبید جنبیده بجنب بجنب
 جنب بضم اول و سکون نونی و ثالث امر حرکت کردن با
 یعنی حرکت کن و بجنب و بفتح اول و ثانی بروزن حلیم

بقی کشف

شبهت مردم اینجا اکثر خوش طبع و مهربان دوست میباشند
و شمشیر را در اینجا خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی
فَاعِل و مفعول به جماع کرده غسل نموده را گویند و بفتح اول
و سکون ثانی هم در عربی معانی طریقه سوی بکشد چشم بفرم
او او سکون ثانی و کسره یاد ایجاد سکون ثانی نقطه دار معنی
حرکت و سیر از جای باشد چنانچه هر حیوانی را حرکت کنند چنانچه
مطابق خواهد یافت خواه غیر ناسخ و از ادعای دایره گویند

نیز تشریح یاد ایجاد
چنانچه در بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی سینه

مردمان

مف
مردمان متعدی چنانچه است گری به تفریف
چکانده چکانده خواب چکانده می چکانده
چکانده بود چکانده می چکانده چکانده چکانده
چکان چکان امر بستره کردن چکان بود یعنی چکان
کمر دان و بمعنی بستره کننده باشد

مف
چکاندن بفتح اول و چک بستره کردن است تفریف
چکنیده چکنیده خواب چکنیده می چکنیده چکنیده
چکنیده می چکنیده چکنیده چکن چکن چکن
چکان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی سینه

که چه آن قتال که در آن باشد و امر بیکدیگر در آن مهم است یعنی
 جنگ است و بضم نون شتر بر آوید که نر اهور در سیر یا شتر بخند
 باشد و بمعنی شتر و چهار نر که هم هست و با بمعنی باجم
 فارسی هم آمده و بیان نر که آن نر گوشت و نوعی از چهار
 نیز هست جنگا و جنگا و بمعنی قاعا یا که خنجر او زنده
 و سینه کشنده بود و امر هم هست بیکدیگر آوردن و تحریک هم
 گویند که هر چه سلطان خوانند

جوزیدن بفتح اول و سکون و او و اوست و کسور و جوز
 نر زدن بمعنی غصه خوردن و غناک و لاند و یکدیگر که در سیر یا

نور

بوز

تعارف جوزیده جوزیده خوابه جوزیده می جوزیده
 جوزیده بود صفتی از سیر یا نر بر او انداخته جوز
 به وزن عساک بمعنی غصه خوردن و لاند و یکدیگر که در سیر یا
 جوشانیده بضم اول و او و جوشانیده بضم اول و او
 شده بمعنی جوشانیده و در آن و جوشانیده و در آن و جوشانیده
 به بسیار با لاله آه و سیر و در آن و جوشانیده و در آن
 تعارف جوشانیده جوشانیده خوابه جوشانیده

می جوشانیده جوشانیده بود جوشانیده می جوشانیده
 جوشانیده جوشانیده جوشانیده جوشانیده

بقی انفس

جوشان بضم اول به وزن اوستا امر مجزئ شده و جوشان
 بود و معنی جوشیده همه است که فاعل جوشیدن بر وزن
 کوشیدن بمعنی مجزئ شدن و بسیار در برابر آمدن و سیر
 ریخته شدن است تعریف

جوشیده جوشیده خواه جوشید می جوشید جوشیده
 جوشیده می جوشد جوشده بجوشش جوشش
 جوش بضم اول و وار مجزئ شدن نقطه دار ساکن امر مجزئ
 و جوش در ای و در دیگر معنی جوشیده است که فاعل باشد ترکیب
 با آخر که در کتب عربی میاید سر جوشد و دیگر معنی شورش و شویب

بقی الشرف

و پیشین دیکه پزایب شست و در و در یاد پیش
 بود و دید معنی شورش و سوزا قیاس شد ملقه زده جوش

جوشا جوشن جوشان آمدن و پیش شدن پی و پیش رفتن
 جوشان پیشین تطوار او و سکون آخر معنی جوش

کونیت از افراط و روستی و محبت و پیایب هم باشد
 جوشیدن بضم دال و و همجوس به وزن و معنی شویب
 که در رمان و پیشانی شستن و از به که در بستان تعریف

جولایا جولایا جولایا جولایا جولایا جولایا
 جولایا جولایا جولایا جولایا جولایا جولایا

بقی

جوان بضم اول و و او بجا و سكون لام امر بدم
و پریشان شدن و در همه رقتن باشد یعنی در غم
و پریشان شود و او معروف غایب باشد از اثرش
نیز گویند

جوانیدن بضم اول یعنی حست و جوانیدن و تنگ
متعدی حستن بضم و جوانیدن است تصرف

جوانید جوانید خواب جوانید می جوانید خواب
بجوانید می جوانید خوابانید بپوشانید
جوانیدن بضم اول و دو بای طبعی بر وزن پوینت معنی
لباس

مف

کرو حستن باشد تصرف

حقیق

جوانید جوانید خواب جوانید می جوانید خواب

بجوانید می جوانید جوانید بپوشانید بپوشانید

متعدی بضم حستن و جوانیدن واحد و در شتات

آن با آن گذشت

بپوشانیدن بضم و بپوشانیدن و تنگ و تنگ و این

در زتار باشد متعدی بضم و بپوشانیدن و بپوشانیدن

و بپوشانیدن بضم و بپوشانیدن و بپوشانیدن

بپوشانیدن بضم و بپوشانیدن و بپوشانیدن

سومین

بجهانه می جبهانه جهانده یکتا بهمان بفتح
 اول بر وزن مکان جهنده را گویند و امر بر بیانین هم است
 یعنی در خبر بکن و تنو و نیز بر نه و معنی آنچه عالم ظاهر و باطن
 قمر است نیز است و اما اسباب دنیا و دنیاوی را هم گویند و جهان
 بکسر اول هم آمده و در کثرت اللغات نیز بکسر اول ذکر کرده

جهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن معنی جهتن بفتح و تنو و نیز
 بر اه و رفاق باشد تعریف

کنش معوق

جهید جهیده خواب جهید می جهید جهید
 بجهد می جهید جهیده بجهد بجهد

مغای

صغهای غیر سالم جهتن بفتح و جهیدن و است چون به
 جهتن با نه و جوین جهیتن که او را با این جهیتن
 به جهیتن باشد تعریف

حیت حیه خواج حیت می حیت حیه بود
 صغهای غیر سالم ازین یافته نشد

جهد و جهتم در حرف صیمه و سی و آن شستل سی و هفت
 مصدر است جاگانهیدن بر وزن است مبدین معنی جگانهیدن است

بوق فح

که تراوشش کردین باشد تعریف

جاگانهیدن جاگانهید خواب جاگانهید می جاگانهید جاگانهید

بوق فح

卷之四

۱۶۱۰

بابت گان تصرف صغیر از اعم منتظر نایب

بنو شریعہ

چیدان بفتح اول و سکون با فارسی و کسر سین
 بی نقطه بر وزن و معنی چیدین است بنقدیم سبب بر
 فارسی اعم از آنکه چیز را بجزی حسابند یا که خود را یکدیگر
 تعریف چید چیدیه خوا چید می چید
 بچید می چید چیده چید چید
 در بعضی فارسیان به یار و فرزندش نسبت
 کرده اند به مشتقات چیدین می و با با فارسی و
 بر وزن کشیدن یعنی مایه کردن بجا چید بود که است
 از طرفی بلفظی دیگر مردیدن بود تعریف

چید

چید چیدیه خوا چید می چید چید
 میغهای غیر سالم ازین یافته شده چید بفتح اول سکون
 معروف است که تعقیب است باشد فلی اموال شدن سازند
 چید بفتح اول و ثانی شده کسی گویند به پیوسته بدست
 کارانند و تحف ثانی نخه باشد دست دار بست بکن
 با مان بدان لشتی رانند چیدن بفتح اول و خا و نقطه ا و ی و
 بر وزن رسیدن یعنی دم زدن و کشیدن و سیر کردن
 و بر روی کسی ستن باشد و با معنی بجای حرف ثانی حان
 نقطه داریم آمده تعریف

تو چید

بچند بچنده خواهد بچند ی بچند بچنده بود
 بچند ی بچند بچنده بچند بچند
 بچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خصوصت و جنگ اندکسی است
 و کوشیدن و کوشش و جلدی هم است و امر با بمعنی هم است
 یعنی کوشش کن و جنگ ستیزه کن و جنگ ستیزه و بمعنی
 ستیزه کننده و کوشنده نیز هست نه و عشا و بمعنی بدو
 ترکیب با حرکه و کیر نباید و بمعنی عارف کار و دشمنی و خنجر و بمعنی
 چاک و عجم هم آمده چنانچه بفتح اول و ثانی بالف کشنده و حیران
 مفتوح و نجای نقطه در رسالین حد او از دین دشمن و خنجر

ازنی

ازنی هم و انرا جاقاق نیز گویند چنان برونست نهاد بمعنی
 سعی کننده و ستیزه جوی باشد و نام موضعی است غیر معلوم
 چنی بفتح اول و سکون ثانی و سکون بای خط بمضارع حال است
 بمعنی ستیزه کنی و دم زنی باشد

چندان کبیر اول و فتح دال بحد و سکون نوان مختصر حد است
 و تعریف معنای مخفف این یافته نشد مگر همان بر صغیر ماضی
 یعنی بر چه کبیر هم و سکون دال بحد در شعری در فرسنگ ماضی
 بنظر آمده

چرانیدن بفتح اول بار از رفت بمعنی کبابی و علف خوانیدن کثرت

حیوانات بود متعدی خریدن گوی آید تصرف
 چرانید چرانید خواب چرانید می چرانید چرانید
 بچرانید می چرانید چرانید بچرانید بچران
 چرا بفتح اول بروزن سر امینی چربیدن باشد و نیز اول معنی
 از برای چرا خور با او معدوله بروزن بوالا و چرا خور
 نیز با او معدوله بروزن فرا خور و معنی چراگاه است
 چرا اگر تکلف فارسی مفتوح بروزن سراسر حیوانات چرانید
 گویند چرا هم بروزن علولام و چرا این بروزن فرا این نیز چرانید
 چراگاه و علف زار حیوانات بود

چربیدن بفتح اول و سکون ثانی و سربا باجد بروزن نیز
 بمعنی غالب شدن و افزون آمدن و آوردن و سخت بردن
 تصرف چربید چربید خواب چربید می چربید
 چربیده بود بچربید می چربید چربید بچرب
 بچرب چرب بفتح اول و سکون ثانی و باجد بروزن
 ضرب غالب شدن و زبانی نمودن و چرب شدن چربیدن
 از روغن و امثال آن باشد و امر با یمنی هم مست بمعنی فرو
 شود و چرب کن چربش که برای باجد بروزن و زرش بمعنی چرب
 که پیر و خن است چربک بفتح اول و باجد بروزن نکر

بقی کج نش مضم

معه حرب است و بمعنی چربیتا نشان باشد و ثبوت باشد
بسیار رنگ و چرب که نشان بر روی بیغ تصویر یا نقشی یا
خوبی نهند و بقلیم موی صورت و طرح آنرا بر در زین و بمعنی نان
کنکی هم باشد که در روغن بر بایان کنند و آنرا با حلوا خورند و شیر آنرا
بر روح انوات تصدق نمایند و بمعنی شیر هم گفته اند که از اقیان
و قلمخ و چرب و چرب خوانند و آن برده است که بر روی شیر نهند
و آنچه بر روی خبثات نهند و سرخرات خوانند و چرب هم اول گفته
در روغن است مانند بخر در حق که بمعنی نفوذ و نفوذ و سختی است
نیز گویند که از زبان دشمنان بعنوان نفر است و مسخر کی و حریف
بی

بیت
طبعی و نفوذ کن است نقش کنند ناف در پاره کرد و بمعنی نفوذ است
و خجاست و انفعال را نیز گویند و نفوذ چستان را هم خوانند
چرب و بر وزن هم بمعنی چرب باشد که به هر غلت چرب و در
نکاویند بمعنی کاغذ به بر روی صفت نهند و نقش زین بر در
و بمعنی شیر هم است چرب که به کوسه خورند و نیز غله باشد که در
سوفان بکار بریند و کن است از طلا است و نرمی باشد
جز میدان بکسر او و ثانی حد او آرد که در سر زمانه آن باشد
بسیار چرب و در آن بر چوب و اینند و چرب است بکسر او
و ثانی و سلون نون و هف فار که بمعنی او زنی باشد که بی

بقی کفو

درباری زدن به و شمشیر و اشتنا آن بدو صد و زوای
و زنگ را گویند در میان کوه و رنجه بی تصنیف
چرنمید چرنمید خواب چرنمید بی چرنمید
چرنمید بی چرنمید چرنمید چرنمید

دومین غریب سالم آخر زینج بافته نشد

بقیہ فی اللہ
چرویدن بفتح اول اس سبوت ثانی و دوا و مسمومہ و زنت و زین
بمختی ما چو حسن و دودین است تفریہ

چروید چرویده چروید می چروید چروید بود
چرود می چرود چرود چرود بود

14

چونکه بفتح اول و و او از سکون تانی و نون بر وزن
خاوند و مانند آن نیز باشد که می خطت چراغ از باد کند
هر چراغ یا به راهم بوبند و بی چراغ جویند و دوزخ و دوزخه
همست که فاعل باشد

چرمین بفتح اوله وزن بریدین معروفه علفیه
حورن مولیات از چرمه ماه باشد تعریف
چرم چرمه خواجیه می چرم چرمه بود

چرد چرد چرد چرد چرد چرد چرد چرد
چربغ اول و سلوک ثانی امیر بحرین بود یعنی غلف بخورد

بقیہ اشرف

بمعنی نغمه باشد و بعضی اول الت تناسل و بنا چرند
 بانی بمعنی چرند است بمعنی حلف خورنده و دلیراستخوان
 نری که گویند از اتوان خور با چو استخوان سرشته که گویند
 و معلوم آن کوشش و پراکنش
 چپانیدن بفتح اول و با سین بی نقطه و با قاف سی
 متعدی چپیدن است که می آید تقریب
 چپانده چپانیده خور چپانیده چپانیده
 چپانیده بود چپانده چپانده چپانیده
 چپان چپان چپیدن بروزن قصب
 ملج

چپانیدن بمعنی چپانیدن است که می آید تقریب
 چپانیدن بمعنی چپانیدن است که می آید تقریب
 چپانیدن بمعنی چپانیدن است که می آید تقریب

بمعنی میل نمودن و بمعنی افزون کردن نیز گفته اند تقریب
 چپ چپیده خور چپیده چپیده
 چپیده بود چپیده چپیده چپیده
 چپ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث امر چپیدن
 یعنی حکم کردن چپ بمعنی چپیده است که فعل باشد تقریب
 با آخر کلمه دیگر چون مل چپ چپان یکی امر چپانیدن باشد بمعنی
 حکم کردن و دیگر بمعنی چپیده است که فاعل باشد چپیدن بمعنی
 اتصال حکم چیزی بخوبی بود چپانیدن بروزن رسانیدن
 معروض است که بدینچه چیزی اینها کردن باشد متعدی چپیدن
 مف

کرمی آب نمک

چشانده چشانده خوانده چشانده می چشانده

چشانده بود چشانده می چشانده چشانده

بقا شریف چش چشان چشان چشیدن بفتح اول بدون

لشین نیز معروف است که آید و ریافت و او را مشروب

و هر چیز باشد از برای ترمز و مزه یافتن هر چیزی از غیر خشک و تر بود

از لذات جسم فی و شهوات نفسانی و ریخ و راحت و با نعمتی

نیز اکثر مستعمل السه اقسام است چنانچه در غیر فی ذوق که معنی چشیدن است

تصرف چشیده چشیده خوانده چشیده می چشیده

چشیده

چشیده بود چش چش چش چش چش چش چش

چش بفتح اول و مسنون نانی که چشیدن بود یعنی مزه در آب

و معنی چشیدن فاعل هم آمده و ترکیب آنرا طعم و مزه چشیدن است چش چش

چشم هم مست چشیده چشیده چشیده چشیده چشیده چشیده

کرمی بقری حی می چش چش چش چش چش چش چش چش

ترخیم است یعنی حرف آخر از کلمه متفاد کرده اند چش بفتح اول امر

چشانیدن یا چش یعنی ذوق داشتن و معنی چشیدن فاعل هم است

چشیده بفتح اول و درین شد مخفف چشیده است کلمه و معام

اندک باشد چشیدن و چاشکیدن نظری را گویند در آن نان و

صدام

نذارند و صد و پنجاه هزار اعم کوبند چاشنی اندکی زرد موش را
 کوبند از برای نمیز کردن پس و ابای زدن جوب نیز لای
 بر کوسن نفار و بمعنی نموده از وصف و زرد هم آمده چاشنی
 حاکم مصلح را کوبند و آنرا ابکا و لای نه وستان خوانند و طلا
 قسمت کنند از هم کوبند که سفره می باشد چنانکه در نفع و
 و با عنین نقطه در بمعنی سب و شش کردن ایند باشد ترف
 چغانه چغانه خواجه چغانه می چغانه چغانه
 بچغانه می چغانه چغانه بچغانه بچغانه
 چغزین بفتح اول و با عنین نقطه در سب و شش کردن
 ۱۱۰

کشش

بقی شر

بروزن فهمید بمعنی اتفاقات کردن و پسین احوال و چاشنی تر
 و بیم و واجب نمودن و بمعنی پسین هم آمده است ترف
 چغز چغز خواجه چغز می چغز چغز
 بچغز می چغز چغز بچغز بچغز
 چغز بفتح اول و بروزن بمعنی اتفاقات نمودن و پسین
 احوال که بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پسین که بمعنی ترس
 و امر با بمعنی هم بست یعنی بر سر و بر سر و پسین که بمعنی
 اول غول باشد چغزین بفتح اول که سر را دوز بروزن
 لغزین بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن

بقی صج

چه هست در زمان به آن شش را بر سینه و با هم از چوب است
 و بقول بعضی جوست مانند اینوس و چون را نیز گویند که در
 گاو و دوزخ شش نه و گاهی بر دو و گاه شش هم غلاف است و
 پرده است که از چوب و یا باریک سازند و از جیغ و جیغ می گویند
 چنان بر وزن مکان شنیده می گویند در کارهای سعی و او شش تمام
 داشته باشد و مطلق سعی کنند و نیز خوانند اسم از حیوان است و
 و ام نجفانین هم هست چنانچه بر وزن نهانه مردمان
 و سائی را گویند و هم سازی است و مطربان دارند
 حفسانین بفتح او و سکون فاصین با فقه شش بر وزن
 مسیح

ش

و معنی چسبان است نه نف

بشاید چسبیده خوانده چسبانده می چسبند

چسبانده بود چسبند می چسبند چسبانده

چسبان چسبان چسبان چسبان بر وزن و معنی چسبان

بفتح و کش

خواه چسبیده چسبانده خوانده است حکم نه الزام نه نف

چسبیده چسبیده خوانده چسبیده می چسبند چسبیده

چسب می چسبند چسبند چسبند چسبند چسبند

چسب بفتح او و سکون ثانی و سین فی نقطه لم یحسب

بود یعنی چسبیده بر وزن و معنی چسبان است که چسبیده

فاعل باشد و ام محض نیدن نیز هست

چکیت بفتح اول و ثانی که کاف تازی است و سین بی نقطه
منصور بر وزن لیلیه بمعنی خلیش تازین و شیرین تازین باشد
چکیده چکیده خواب چکیده می چکیده چکیده بود
صیغای غیر سالم ازین یافته نشد چکس بفتح اول و ثانی بر وزن
تفسر بمعنی خجالت و مذکری است و بمعنی نشین نشین باز و نشین
و جره و باشد و مثال آن نیز باشد چکیده بفتح اول و سکون ثانی
و سین مفتوح و ثانی مخفی بر وزن عطیه یا رج کاغذ یا گویند که در
ان و غیره و سفوف و سنون و دار و مثال ان نهاده بچند

درم

در هم شکسته شده باشد و امر ایندی بری خوانند و نشین باز
و نشان و جرح و غیره را نیز گویند و بمعنی هر خبر را و اصل باشد
چکانید بفتح اول با کاف تازی متعدی چکانید است بفتح اول بمعنی
تراویدن و تراوشن کن نیدن بود تصرف

چکانید چکانید خوانید چکانید می چکانید چکانید بود
بچکانید می چکانید چکانید بچکانید - بچکان
چکان بفتح اول بر وزن مکان امر چکانیدن باشد بمعنی تاز
کبریا و دیگر بمعنی چکانده و تراونده است نه عل باشد مثل
خود جهان و دیگران بمعنی چکانان یعنی کد امر کان بود

بوقش منف

کجاست بفتح اول بر وزن کجاست یعنی ترو بدن است و لغوی او این معنی

بقی کجاست کجاست بود تعریف

کجاست کجاست خوانده کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

هم منبت و معنی برات و ثقیف و جواب و محبت و منو و ناله

خانه و باغ و امثال آن باشد و و از زخم تیغ و صدای که ز چاقو

بر آید همچو شکستن چوب زنی و خوردن چیزی بر خرد و امثال

آن باشد و و از زخم تیغ و صدای که از چیزی بر آید همچو شکستن

چوب زنی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال آن باشد

و معنی سخن و سخن از آن نیز آمده است و مشتق از آن نیز و ناله

و ناله سفلی از خندان مردم و حیوانات را هم گفته اند و معنی بر

شاخ انکور و غیره بود و اما آوردن کجاست بفتح اول و لام و سکون

ثانی و آخر مطلق چیزی که از جای کجاست و قطره و جسد نیز هم گفته

کجاست بفتح اول و ثانی مشتق و معنی قطره باشد و بانای غیر مشتق و اول

و خوردن و کجاست بفتح اول بر وزن کجاست و معنی مایه

و مفعول از جای کجاست معنی کز هم باشد که در عربی عمود او نیز و لغوی

اول معنی کجاست باشد که از کجاست است

جلید بفتح اول و سیم یعنی رفتن بفتح

جلید جلید جلید جلید جلید جلید
جلید جلید جلید جلید جلید جلید

جل بفتح اول و سکون لام امر بر رفتن بود یعنی برود و بنده ای نیز
معنی مستعمل است همین نام خسر و گوید که جعفره از فضل حق نمیدانست
بعلم و شش ازین غرقه جل سیروان جل و اخیر سر و میفرماید از جل
جل تو باین من را راند کجیل من خودی جهم نو اگر می جایی بجل و معنی
ندی باشد که از چوب و علف و سند و کف و فانی در شش رود خانه
و جو یا آب به بندند و سیم اول مخفف جل است که از بیان در سیم

و مردم که عفا و نادان و احمق و کول را هم گویند و با کجاست
و با پای چوب او سفید باشد جل یعنی رفتار است و امر بر رفتن
یعنی راه برود و هر چند و موی را نیز گویند و موی او اسبی که موی
سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً کاشش بر وزن ماش
رفتاری از ناز و تمسیر و عجب باشد و معنی جلد و جلد و معنی
مباشرت و جماع هم آمده باشد با کاف فارسی مفتوح و سکون
را و فرشت بر وزن دانشور شخصی را گویند از خرافات و از رو
نانه و عجب و سیر راه رود و مبارز و دل و در جل و کون را نیز گویند
و معنی حریر در جماع نیز هست جالبش با هم تجانی شده و

مشین قرشت نق ری باشد از روی ناز و تکبر و ازین و
 هر دو مصدر از زبان فارسی و در استعمال عینی این معنیان
 مسووع شده چون از کتاب یافته نشد تخریر نیامد
 همانین بفتح اول بر وزن رسانیدن بمعنی خزانیدن و خزان
 و در سیر و خرام آوردن باشد تعریف

بقی کش حق

چماند چماند خواهد چماند ی چماند چمانده بود
 چماند ی چماند چمانده چمان چمان
 چمان بفتح اول بر وزن روان راه رفتن چنان و خزان
 نیز باین معنی در وقت راه رفتن به طرف میل کردن باشد

و امر با شمعنی هم هست یعنی بخزان و بمعنی خزان و ناز
 و تکبر رونده نیز آمده که فاعل باشد و بیانش را با هم گویند تا
 بر وزن روانی بمعنی خزان بستی بود که مفارح مخاطب است
 و بمعنی ساقی هم هست

بقی کش حق

چماند بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خزان و ناز و تکبر
 زقان و میل کردن و بر نشن و میج و خم و خوردن هم آمده و ضم
 دل بمعنی پاف زدن و عاخر کردن باشد تعریف
 چمده چمده خواهد چمده ی چمده چمده و
 چمده ی چمده چمده ی چمده

جسم پنج اول و سکون نیم معنی خرام و زقار باشد و زقار
 هم است یعنی بخار و معنی خرامنده هم است که قاع باشد
 خوشش سر و هم زقاری را گویند که خرو و جی و تکیه است باشد
 و امر بر زمین هم بود یعنی بنجم و معنی ساخته و بسته و معنی اندوخته
 و فراهم آورده نیز بود و معنی را هم گویند که روح لفظ است چه لفظ را
 بنسب جسم و معنی را بنسب روح گفته اند چنانکه گویند این سخن جم نادر
 مراد الله معنی ندارد و معنی جرم و کلاه و معنی حور و دانست میدان
 نیز آمده و نیز با سرویان و در المیز چشم را هم گویند و معنی سینه هم
 و معنی خم و خمیده و را بای بر سج و خم نیز آمده و هم خبری پس باشد
 که اند

ع ۴۸
 فـ حـ سـ جـ و د و نـ
 و در سینه و کلاه است
 سوب و دوشی
 جبر جم جبر
 فـ حـ سـ جـ و د و نـ
 و در سینه و کلاه است

که اندی بوی را بخت و غل را در سینه انداخته بر افشانند بماند
 و انرا حج بهر دو جسم فارسی و غل بر افشان نیز گویند و در کلاه
 خوانند و از کلاه نیز که جوین را نیز گفته اند و کوه را نیز حج
 خوانند و جامه تابستانی را هم گویند و بضم اول لاف و ن و قاف
 خر کردن و امر بدان بود یعنی ناف نزن و قاف خر کن و حیوان
 جاندار را گویند مطلقا و سبای سخت را هم گویند و دانه جاکو را که
 سیاه و شفاف و تابان باشد و در دوانان چشم ظاهرند نیز گفته اند
 و بکسر الف جگر لاده بود و معنی آن بالا که شست چشم بفتح اول و سیم
 و سکون شین منقوه زقار و خرام بماند که کسر بود

۱۱۰

بقی فحش

چندین لقمه او را سکون نون و کسر بار اید و بکون تخافی نوز
چندین بختیم نازی یعنی خسر کردن و جستن و کمر خنک کردن
چندین خنده خواهر چندی می چسبند خنده بود
صغای غیر سالم ازین یافته نشد چنانکه بعضی اول خسر کردن و بر

ناله سکه را
در بری خرد موند

بقی

را گویند و معنی سکه این را با هم آمده اند و معنی سکه گویند
چندین کسر لول و نون معنی جستن باشد اعم از آنکه چیزی باشد
بر دارند و بکشند یا چیزی از چیزی افتد بکشند یا چیزی بر آید
چیزی یکبار در یک کسر انداختند

چند خنده خواهر چندی می چسبند خنده بود
صغای

بقی فحش

صغای غیر سالم ازین یافته نشد چنانکه بعضی اول او را و بعد
و خا نقطه را کسور بر وزن کوشیدن معنی تقریدن و سیر کردن
و افتادن باشد خواه بکون و معنی کوشیدن و سیر کردن هم
چندین خنده خواهر چندی می چسبند خنده بود

صغای غیر سالم ازین نظر نماید

بقی

چندین بخت اول و سبب می نقطه کسور بر وزن و معنی چسبیدن
اعم از آنکه چیزی با چیزی چسبند یا به یک کسور و اصل آن چسبیدن است
فاو او تدریس یافته شد و تقریر این خنده و او یافته نشد آن
قاعد استخرج بر قیاس چسبیدن برابر دادن را می نماید

ناله

بقی مخ

۴۱

بقی مخ

بقی مخ

جوشیدن بضم اول و واو مجهول و کشش منقوط مخفف جوشیدن است
که بمعنی مکیدن باشد کدح تصرفیش مخفف مشتقات درج کا

جوشیدن بضم اول بروزن جوشیدن بمعنی مکیدن باشد تصرفیش

جوشیده جوشیده خواهد جوشیده می جوشید جوشیده بود

جوشید می جوشید جوشیده جوشش جوشش

جوشش بروزن جوشش امر مکیدن بمعنی فاش کردن

جوشیدن بفتح اول و کشش می جوشید بروزن

و بمعنی چکیدن است تصرفیش

جشید جشیده خواهد جشید می جشید جشیده بود

مهمای

صغیای غیر سالم ازین باشد نشد چه بفتح اول و سلون تا بط

جاء بشت و بیای مخفی فاده تصرفیش جوشن در آخر و در آورند محو

با آنچه و طچه و کبوتر و اخفای با لغتی است که در محو لغت مقدم

الستفراستگاه آینه و صفت لغت و بمعنی هر چه در لغت

و محبت تعلیم خبر آید است جاد و نه چیزی نمیتواند فزاید

او اینس گرفته است بمعنی بعلت کلام او ازش گرفته

جشیدن مکرر اول و یا با معروف و نه با خبر یا دیر ازین برداشتن

و بمعنی انتخاب کردن و بهر حال به هم که مشتق و بهر لغت

مهمای و بمعنی کلامه لغت نیز مستعمل است تصرفیش

مخفف

بقی مخ

جبه جبهه خواهر جبهه می جبهه جبهه بود بجبهه

می جبهه جبهه جبهه جبهه جبهه جبهه

جبهه کبیر اول بروزن زین امر حسین باشد یعنی جبهه و شمشیر

لن و بساط کبیر و بر باد با هم بگذرد کبیر یعنی جبهه است که با شمشیر

شیر با آخر کلمه کبیر چون دانه جبهه و زینره جبهه و بمعنی شمشیر و شمشیر

هر صریح و هم شمشیر باشد فی که بنام غضب و ترش رویی باشد

آمده و بنام اطمینان معروف جبهه بروزن زین دانه زین دانه

قصد دل ششم در حرفه غایب منقوطه و آن شمشیر نجاه و صفت

مسند باشد خارا این متعدی خارا باشد که معنی خراشیدن و محروم شدن باشد

نمونه

تصرف خارا به خارا به خارا به خارا به خارا به خارا به

خارا به بود بخارا به می خارا به خارا به

بخارا به بخارا به خارا به خارا به خارا به خارا به

معنی خراش کردن و خراشیدن باشد صرف

خارا بروزن دانه بخارا به و خراشیدن باشد یعنی بخارا به و خراشیدن

و بمعنی فاعل هم آمده ترش با آخر کلمه دانه چون شمشیر خارا به و کبیر

معروف است که نقیض کن باشد و بمعنی ماه شب چهارده و بمعنی نار و کبیر

معنوف و بمعنی کبیر خارا به خارا به خارا به خارا به خارا به

و خراش بود و هم هر ز خارا به است کبیر از لفظ و بمعنی خارا به و خراشیدن

و استادن باشد، فاست بر وزن مار است کسی که گویند ز جایی خوانند
بزرگ است یعنی زبانی که برده باشد

ناتشدین بضم هم و کشتن منقوط بمعنی سالت بود و گفتن در فر
نزدن محفف خاموشیدن است که می آید تعریف

خامشده خامشده خوابه خامشده می خامشده خامشده بود
بخامشده می خامشده خامشده بخامشده محاشر

خامش بضم هم و سکون شین منقوط امر است که شنیدن و فرستادن
و مخفف خاموش و بمعنی قاع هم منظره بمعنی سالت خفا که گویند در قاع
یعنی سالت است خامش بمعنی سکون مخفف خاموش است و این تخفیف و آوردن مصدر

و گفتن

و مشتقات آن خبر در ضم با بر رعایت وزن فاعله است خاموش نشیند
معنی سالت کرد اندین و از سخن گفتن باز داشتن معنی خاموش نشیند

تعریف خاموشانده خاموشانده خوابه خاموشانده
می خاموشانده خاموشانده بود بخاموشانده می خاموشانده
خاموشانده بخاموشانده می خاموشانده می خاموشانده

خاموشان امر است که اندین بود بمعنی خاموش کردن جمع خاموش
معنی قاع هم است خاموشان بمعنی حرفه نردن و سکوت کردن بود

تعریف خاموشانده خاموشانده خوابه خاموشانده می خاموشانده
خاموشانده بود بخاموشانده می خاموشانده خاموشانده بخاموشانده

مف

خاموش و خاموشی یعنی خاموشی است که بدین است

خاموشی بر وزن سید است یعنی بدینان نرم کردن و با وی باشد

خایه خایه خایه خایه می خاید خایه بود

خایه می خاید خایه خایه خایه

خای بگو ای خطی بر وزن بای یعنی خاییدن و در زیر دندان

کردن باشد و امر بخاییدن هم هست یعنی بخای و در دندان نرم کن

و بمعنی خاییدن هم هست که قاعل باشد بر لب یا جز مایه در حوض

قوله دخی خاییدن بفتح او را با بار بعد بمعنی

خاییدن و در زیر دندان نرم کردن است و مشتقات آن بنظر آید

پنهان

بقی مج مفسر

بقی

خسب این جمع اوان با بار بعد خوردن بمعنی خسبیدن است بمعنی

خفیدن و فرو نشاندن نیز به مشتقات آن بدین است

خسبیدن بفتح اوان و سب با کسب بر وزن و بمعنی خسبیدن نیز شد

و بمعنی خفیدن و فرو نشاندن و بمعنی خاموش بودن و در دندان

و در دندان هم به مشتقات آن بدین است خفیدن و فرو نشاندن

و سکون کاف بر وزن تک بمعنی نشاندن و فرو نشاندن و بمعنی

خفیدن و عفت هم هست و مان بر کار ر نیز گویند خفیدن بر وزن و بمعنی

خفیدن است که فرو نشاندن باشد و مشتقات آن بر وزن و بمعنی

بمعنی ریش کردن و بر وزن و ساقان باشد و بمعنی ریش کردن هم می آید

بقی مج مفسر

که فاعل باشد بر کس یا اگر کلمه دیگر چون کوس اند خودش و معنی بایکدی
هم باشد مطلقا حش بشم اول زمانی و سکون شین منقوضه تخفیف حش
بود که شور و غوغای باکریه باشد

بق شریف خردن اصح اول بر وزن درین معروف است که معنی بیخ
و بیع کردن باشد تصرف

خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد خرد
معنی بیخ و بیع کن و دیگر معروف است که بر جی حمار گویند و گاهی
از شخص بی عقل و احمق هم هست و معنی لای شرافت و طعنه و

علم

هم آمده درین موصوفه و نه خوب باشد و اندر اخذ و غوغا
نیز خوانند و معنی چوپانی است که ابرو را بر خود و ربات کمانچه و طنبور
بگذارند و مارها بر دریا بمانند و اندر آخرت نیز خوانند و در حش
لونه در دیبا و زشتی نهایت رسیده باشد چون حش و زامرد
و خراشته و خبر بوز و غوغا و خراپ و خراپ و خراپ و خراپ
و حرگاه و خراپ و خراپ و خراپ و خراپ و خراپ و خراپ
معانی الفاظ که در ضمن این عبارت غایب از فوائد است
اسباب تفریق که اندر احوال با کلمه دانند و اورد و میسر است
نوعی از اورد است بزرگ و پرموار و زشت و بی نرد و خراپ و احوال

مضمون شسته بزرگ ناموار در کاره نشان میدهد و در طرز نشیب بود
 و آنرا با شیب هم گویند و خیم و طاق و ایوان و هر چیزه مانند شیب
 خراطه یا باو ایجد و طاقی میروند شربت قاز را گویند و خیم و خیم
 اول شیره کلان و بزرگی مانند غلیو اج میشود و پیوسته خود را کمون
 از دختان می آورند و ثانی شیره بزرگ و بزرگی غلیو اج است
 و بزرگ و دوش ناخن دارد و غرقوت توت بزرگ زبون و بزرگ
 گویند و آن میوه است معروف و غریب و بزرگ و غریب بزرگ
 از خنثی و نریه و آنرا بکلیان و بازه شکار کنند و بعضی مرغی
 آنی بود و در بزرگ و بعضی به خار و میوه بزرگ گویند و خنثی و نریه
 است

که دست و پای بزرگ ناموار را دارد و در بعضی نریه سلطان خوانند
 خرنه و بفتح زار و بوزنه و خرنه و بزرگ و بزرگ ناموار است
 در بشا راه افتاده و مانع عبور آمدن باشد مردم را و در راه کفایت
 فارسی خیمه بزرگ و دور و خوف نوعی از جغد باشد بقا است
 بزرگ چه خوف جغد را گویند و خرنه بزرگ را گویند مطلق و بزرگ
 هم است که بدن بزرگ و زخم نشسته مردم در آن افتد و خرنه
 بفتح اول و سکون ثانی نام مبرزه باشد از شیشه سب و سفید و بود
 که بخت دفع چشم بدان بزرگ کردن الطفال بزرگ و خرنه
 یعنی خرنه که است که خیمه و سفید و بزرگ و بخت دفع چشم بدان

بنیکه در باشد خول غلبه به خوام و در است خروش نوئی زو
 بغایت نبراک که با بر به جگر کند و عالس به خرم بهر سفید مبر
 که نوعی از بوج بود و امر او را بازی نامه تا دها میا و کما نوازند
 و بهر یه نبر که کم قیمت دانند گویند که بر گردن خرمیند خرمینج یعنی
 خرمکس باشد اتنی خرم بر وزن در به ماضی خرمین است یعنی خرم کرد
 و دیگر معنی خرمین است خرم در خرم و بیع کنند و قیمت گشاده بک
 که بعد از این استند خوانند خرمیده یعنی بیع شده باشد و دیگر گفته
 و نبر که بچ و دختر نارسته را هم گویند و معنی زن خرمی و مرد ارید
 تا سفر هم خط آمده خراسان بفتح اول و را در نور بر وزن را بید

مغولی

متعدی خرمین است که معنی بسته بجای در شدن باشد و شمره
 رفیق لغت و مردم گفت را هم گویند تصرف

خوانند خواننده خوانده خوانند می خوانند خواننده بود
 بخرامد می خوانند خوانند بخران بخران بخران بفتح
 اول بر وزن زران یعنی خرمین یعنی بختی بجای در شدن
 و در رفتن باشد و امر با معنی هم بست یعنی بختی بجای در شده
 کردن و معنی زرد شدن بر کرد و بست هم بست و فسل است
 از فضول ربه که نام از غریف گویند خرمین بفتح اول و سکون
 نمانی معنی نشسته بره رفیق باشد چنانچه افعال و مردم مثل ترو

و چهار دست و پا راه بودند

خوابان پنج اصل و سوز را بوز بوزت رسب یعنی بسته بی بار رفتن
بودن و در خفته بختی و در رفتن و نشستن شدن بی نشسته بر
نصدا و مردم شل را نیز گویند تفریف

خزیده خزیده خزیده خزیده می خزیده خزیده بود
باز و می خزیده خزیده خزیده خزیده خزیده خزیده اول
و سکون را بوز یعنی نشسته بر راه رفتن بود خزیده خزیده روند
و هست بجا بی درشت باشند و مرا بختی نیم میت یعنی نیم درخت
کنجی نبات شود بسته بختی در شود و نیم اول را به ابریشمی است بسیار نرم

بقی فحش شریف

خز خز فنج شد و دو خانه نقد دار یعنی خزینده و خزنده است همچو دو راه
و در و و خزنده و سوزن شمشیر و خراش نام را می گویند در سوز
زبان میباشند همچو مار و مور و غیره خزانه و خزانه و خزانه
نقطه بر وزن رسبند یعنی بندن و کشیدن و بندن و بندن
باشین نقطه در هم می آید تفریف

خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده
ا برمان تا طبع معلوم شده اصغیای مضارع و خبر و امر از
بنوان بندن و خن با جملگی آمده است چنانکه گوی تفریف
خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده خسانده

خسبید بنظم اول و سکون ثانی و بیانی مایه معنی خفتن و خوابیدن

تعارف خسبید خسبید خوابید خسبید

خسبید بود . نخسبید چسبید خسبید

مخسبید بنظم اول و سکون ثانی و ثبات امر مخفون بود

معنی بخواب و معنی ماعل بافته نشد

خسبیدن بفتح اول و سکون ثانی بروزن بسن معنی محروم کردن

و محروم شدن و از رده رفتن

و شدن و بیمار کردن بنظم تعریف

خست خسته خراست خست خسته بود

بذل

شرف

بفتح لزوم

سبب غیر سالم ازین بانه نشد خست بفتح اول و سکون

بی ماضی خستن بود یعنی محروم و از رده که دوش و پاشد و دیگر

نون و زید و معنی نفع نفایده باشد و بنظم اول معنی قرار و ابراهیم

جامه آید خسته بروزن دسته استخوان و خوا و شفت و دوز و دوزخ

از میوه باشد و محروم و زخم خورده و بیمار شده و از رده و زنی را

کرده باشد که لایزال و محقق باشد و بر عاقله است و بنظم اول

و ثانی ماضی خستن است یعنی ریش و جرات خسته و از رده و بنظم

اول و ثانی بروزن درست معنی لغو و ابد باشد و بخستان معنی اول

خسودن بنظم اول و ثانی بروزن نشودن معنی در کردن و طلف

حق و شرف

تصرف خود خورده خواهد خورد می خورد خورده بود

بخشید می خساید خسانده بخاد غشای

خوردن بضم اول و ثانی و را در مشت موقوف بمعنی خوردن است

که بزمین و در مکرون غله و علف کشت تصرف

خورده خورده خواهد خورد خورده بود

بخورد بخورد می خورد خورنده بخور محو

خورد بضم اول و ثانی و را موقوف بمعنی درو کردن و درو

آمده و امر با بمعنی هم بست یعنی درو کن و دیگر بمعنی بدر شوهر

و بزرگ بود و انرا خسر بضم اول و ثانی و خورد نیز خوانند خور

بکر اول

بفتح

کبد او به روزت اجاره بمعنی بپراستن است و بفتح اول هم بست

خسیدن کبیر اول و ثانی و بفتح اول و کس ثانی بمعنی خائیدن بود

که در زیر دندان نرم کردن باشد تصرف

خسید خسید خواهد خسید می خسید خسیده بود

صغهای غیر سالم ازین بنظر نیاید

خشانیدن با شین نقطه دار بر در رسانیدن به دندان کشیدن

باشد تصرف

خشانید خشانید خواهد خشانید می خشانید خشانیده بود

بخشانید می خشانید خشانیده بخشان غشان

بفتح

بفتح

خشانیدن بضم اول و سکون ثانی منقوط و کاف تازی بمعنی
 خوشگرددن متعدد خشکیدن است تعریف
 خشکانیده خشکانیده خواهی خشکانید می خشکانید خشکاننده بود
 بخشکانده می خشکانده خشکاننده بخشان بخشان
 خشکیدن بضم اول و سکون ثانی بمعنی خشک شدن است تعریف
 خشکید خشکید خواهی خشکید می خشکید خشکید بود
 خشکیده می خشکیده خشکیده خشک بخشک بخشک
 خشک بضم اول و سکون ثانی و کاف یکی معروف است به تعریف
 نرنگان را بر ما بمعنی نیم است بمعنی خشک بود دیگر بمعنی محض و

بق ۵۰

و مد ف نیز نه و بخش و مسک را نیز اونی خشک نه اوانه خشک
 و سکون و مد ف است که بر او بی روشن را کوب و بمعنی آرد
 کند تا باخته هم باشد
 خشون بضم اول به وزن کشوان بمعنی پیر شدن و شایان را
 و رخت را به بدن باشد و بیخ او هم در است است تعریف
 خشود خشوده خواهی خشود می خشود خشوده بود
 بخشید بخشیده خشاید بخشاید بخشاید بخشاید
 خشای بضم اول به وزن پاش پاشد و خوشش شده باشد
 و امر به پیر شدن هم است بمعنی پیر شدن و کینه دل بردن

بق ۵۱

لک و پاک و ده باغ و زمین و گشت زار و زرت خشت و خشت
 و طالع پان خود و ی باشد و معنی پیر استن هم است که پان باشد
 زیادتی باشد خفتانیدن بضم اول و سکون فامروز خشتانیدن
 بمعنی خوابانیدن باشد و معنی غلطانیدن نیز گفته اند که خشت
 خفتانند خفتاننده خوابد خفتاننده می خفتانند خفتاننده
 خفتانند می خفتانند خفتاننده بخفتانند خفتاننده
 خفتان بضم اول و سکون ثانی بر وزن لغتن خوابیدن یا خشتان
 دهم شدن را نیز گفته اند و معنی غلیدن هم است که خشت
 خفت خفت خفت خفت خفت می خفت خفت خفت خفت خفت
 و خشت

بقا اش

بولش خفت

صغای غیر سهام رین خفتند و گفته اند که بجای خوابیدن خفت
 آورده اند و بعضی بجای خستیدن و خفت و بعضی خفتن را در اصل خفتن
 دانسته و خفت را در لغت بضم اول و سکون فامروز خشتانیدن
 و است بر و او خفت و خفت دارد

خفتیدن بضم اول بر وزن خشتیدن بمعنی خوابیدن و غلیدن است
 و نیز آنرا در زبان و سفر و در زبان و معنی خفتان و است
 گفته اند که خفت

| | | | | |
|-------|-------|-------|-------|-------|
| خفتند | خفتند | خفتند | خفتند | خفتند |
| خفتند | خفتند | خفتند | خفتند | خفتند |
| + | x | + | x | + |

دو صیغه امر و نهی ازین نظر نیاید و در هر ابر و صغیر ازین نظر

بسیب وقوع التباس در میان معنی خفتن و او باشد

خفیت بفتح اول بروزن طبعاً بمعنی خفتن و کوفت ازین معنی

عطفه بود باشد و بضم اول سرفه کردن و او نیز تصرف

خفیه خفیه خواب خفیه می خفید خفیه بود

خفده می خفد خفده خ خ

دو صیغه امر و نهی ازین یافته نشد خف بفتح اول و نهی ازین

کمو عطفه بود و بضم اول و فتح نای بمعنی سرفه باشد و بعرض سوال گوید

خلا ندرت بفتح اول و لام بروزن رسانیدن معنی خفیدن بسته معنی

افزونی

بخیر یا در خبری چون خار در لب و سوزن در دهان و شبنم

مثلاً از تم کردن و شروع ساختن باشد تصرف

خلائد خلائد خواب خلائد می خلائد خلائد بود

خلائد می خلائد خلائد خلائد خلائد

خلائد بروزن کلان امر بخلائیدن باشد و بمعنی خندیدن است

خندیت بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خبری در خبری و زود رفتن

و در اندرون جای و حری رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد

خندید خندید خواب خندید می خندید

خندید بود خندید می خندد خندد خندد

بانی فتح نشد

سخت

خلیج اول و سکون نام امر بفر و فاق و زخم کردن با چوبشده لام
 در عربی بمعنی سر است خنیه بد دانست که در بران قاطع و فرست
 دیگر مرد اند که فل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن نیز آمده بمعنی که جل
 جیم فارسی و سکون ثانی امر از فاق بود مشتق از رسیدن است بمعنی
 فاق بجز و سکون بمعنی آمدن تحت مسد خلیجین یافته شد و لام
 با صد الب خلش بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی منقوضه بمعنی حرکت کرد
 و فرور برین چیز را بجای که جرات شود خطه بفتح اول و ثانی
 و سکون ثانی و سکون ثانی خنیه بمعنی خنیه خنده و فرورنده در جای باشد
 مانند سوزن و حلال و فرور و درش و امثال آن نیز بمعنی خالی هم آمده
 که

هم است یعنی سکون از سکون اول و سکون ثانی و سکون ثانی بمعنی آمدن

در مقابل به باشد و بی را نیز گویند که خنیه در شکم بود و دردی
 که ناکه در پهلو و فاسل هم رسد و خنیه را نیز گویند که بزرگ و
 گم بر طرف شود و در نزد کوی و بزره بن را نیز گفته اند و بمعنی
 خوب درازی به آن تستی بر اند نیز هست و با بمعنی شرم و خشم
 خوانند بفتح اول و سکون ثانی رساندن تقلید کردن باشد و در
 که چون کسی سنجی گوید یا هر سنی بند و دیگری از وی بطرف قرار گیرد
 نماید یعنی او نیز همچو آن کند و آنرا شبر از زبان و او باین گویند
 و بر آوردن هم خوانند و بمعنی کج نمودن و کج کردن هم هست
 نصر نفی خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند

لوق و مفر

نمانده بود بخانه ی خانه نمانده بخان نمان
 نماند بفتح او ای بر نماند بفتح یعنی نقد گیت و فتح که در آن و خم
 نماند و معنی خم شدن هم است و هر چه خم شده را نیز گویند و معنی که
 نماند از آن هم است و گویند که کات در اصل خان بوده باقی را نماند
 هر خانه از آن خمی دارد و بر و ایام و تغیر السنه تا بخافیهل و نماند
 نموش بفتح اول و نموش دوم و معنی مخفف خلوش نیز می
 سالت و نماندش کرد اندین باشد مخفف
 نموش نیده نموش نیده خواب نموش نیده نموش نیده
 نموش نیده بود نموش نیده نموش نیده نموش نیده
 نماند

مف

بنموشان نموشان نموشان بجای ابر سالت کرد اندین با
 یعنی خاموش کرد آن و در لیه مع نموش است که معنی خاموش
 نموش بفتح اول و نموش ثانی مخفف خاموشین مع حرف نذر
 و سکوت و زردین باشد مخفف
 نموش نموش نموش خواب نموش می نموش نموش بود
 نموش می نموش نموش نموش نموش نموش
 نموش مخفف خاموش است که معنی حرف نذر و سالت بودن است
 و ای نموشین هم است یعنی حرف نذر و سالت است و معنی
 یعنی سالت و سالت نیز است و دو سالت شده و این هم

نیز کونید تمسک بفتح اول و شمر ثانی و سکون شبن مخفف فموش و معانی
 نمیدان بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی بچ شد و خم کردیدن باشد
 تحریف خمیه خمیده خوانند می نمایند خمیه بود
 بجمده می مانند خمده بنجمده و خمسه
 خم بفتح اول و ساد ثانی بقیض است که بچ باشد و از سر
 هم سبب یعنی بچ و خم شود و بچ چیزی را خم کونید همچو خم بر سبب و طاق
 ایوان و مانند آن و بمعنی حقیق یا بفتح و کمر خنجم هم آمده است
 و خم زدن است از کمر خنجم باشد و خم دادن است از زدن
 و رفع نمودن باشد چنانکه هرگاه کونید خم ندید برادر آن باشد
 در دفع

که دفع کنند و در نماز و قنای راهمه کونید و اضمه او را طریقی
 نیز که در میان شراب و آب سرد و در و شراب و غیر آن بر کشند و کشند و شمار
 نیز گفته اند و بمعنی خاموش بودن هم هست و قنای که در روز حشر خوانند
 و نای روی که بکشد نیز کونید و نفس باشد و بکشد دل بمعنی حراست و حر
 چشم بود و غری طبیعت را که کونید خمده بفتح اول و شمر ثانی مخفف
 خمیه است که از خمیدن و خم کردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابانیده
 کونید حشر زدن یعنی اول نشاندیدیم و سکون کاف بمعنی دفع و دایره
 و کشیدن و خوشحالی نمودن باشد
 چنانند بفتح اول و سکون نون بر وزن خندانیدن بمعنی تقلید کردن
 بفتح

گفتند و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان قسم و انرا خوانند
 چنانکه از نشت و شیر زبان امر را بجا نیند و نیز چنانکه می آید در جدول
 حرف و او تعریف خسانه خسانه خسانه خسانه
 می خوانند خسانه بود بخسانه می خوانند
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
 اینها خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
 دست بردست زدن و مدای آن باشد با مول و یا پیش ازین
 که نشت و خسانه یعنی جریستن هم آمده است تعریف

بقرع

خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه
خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه خسانه

بقرع

بخندان بخندان بخندان بخندان بخندان بخندان
 که شکفتنی کردن باشد و هر چه که آن شکفته شود مانند غنچه بل
 و از آن سر و لب امتثال آن و معنی خنده کشنده هم باشد و نام
 بخندانیدن و بخنده در آوردن و شکفته کردن داندن و گاهی است معنی
 شکفته کردن و بخنده در آورده خند یعنی خندان خندان
 بخندانیدن بفتح اول بر وزن کنیدن بمعنی خنده کردن و شکفتنی
 و شکفته شدن باشد مصدر خنده است که از اعراب محکم و نیز خند
 خند بر خندیده خواهد خندید می خندید خندیده
 بخندد می خندد خندید خندید بخندد بخندد

در لغت

در مقید المندی گفته که صغهای رسم فاعل از مصدر خندیدن
 و خندیدن و خنوش شدن و خوانیدن و خوانا شدن و خوانا شدن سبب
 نقل تراوده اند و این عجب می نماید زیرا که نقل نزد اسم فاعل
 از مصدر خندیدن که خنده باشد یافته نمیشود و آن خود در متخلف
 اللفظ موجود است تا یک معنی لفظاً و طعناً خندنده و محکم بفتح
 اول و ثانی بسیار خندیدگان بر مردم نوشته و الله اعلم بالصواب
 خند بفتح اول بر وزن خند امر بخندیدن و محکم کردن باشد یعنی
 بخند و خند کردن و معنی خنده هم است چون زیر خند خنده معروف
 که محکم کردن باشد

خسین بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی بچیدن و آوردن کوه و جام
و کشیدن و امتثال آن و بمعنی بلند کردن از پیشانی و شستن با قاشق باشد و کمر

اول بمعنی یکبار بود و بضم اول بمعنی پسندیدن آمده تعریف

خسید خسیده خواهد خسید می خسید خسیده بود

معنیهای غیر سالم انبی نظیر نیک خسید بفتح اول بر وزن رسیده بمعنی
صدای پیچیده در کوه و غیره و کشور و معروف و شست و شستار خسته

کونیز و بمعنی دانا و کار سرود یعنی متصف بر سرود و موسیقی دان

سرود کوی خوب شنود یا خنیا بنیم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه

چه خنیاگر سازنده و خواننده و نوازنده و سرودن و خوانند خوانند

بقی کش مفرد

نسخه

بفتح اول با دو و معرکه بخواب آفتاب و آمده کردن و آرام

معدن خواهد بدست که بمعنی خنق و بخور رفتن بود تعریف

خواه بایند خواهد بایند خواهد تو بایند می تو بایند

خواهند بود بخوابند می خواهند خوانند بخوابند

مخوابن خوابان با ثانی معدن و بر وزن ثمان امر خوابانند

باشد یعنی بخواب در آوردن و آمده کردن و بمعنی خوانند هم است

که تا عمل کند خواننده با ثانی معدن مختلف خواهد بایند باشد

خواه بدین با دو و معدن بمعنی خفتن و خوابیدن بود تعریف

خواهد خواهد خواهد خواهد می خواهد خواهد خواهد

بقی کش مفرد

بخوابد می خواند خوانده بخواب بخواب
 خواب نامانی معدوله بر وزن تاب لم یخفن باشد یعنی خواب
 شود بخواب و معنی نوم هم باشد که ضد بیدار است و آنچه در خواب
 دیده شود آنرا نیز خواب گویند و بعضی آنرا با خواندن خواب
 نام او در آخر بر وزن کا و معنی خواب است که نوم باشد و این
 تبدیل مایه ای بکار آورده است

یکی از معنی

خوشن بفتح اول و ثانی معدوله معنی طلب چیزی از کسی نمودن
 و معنی اراده چیزی برین باشد آنرا
 خواست خواسته خوابد خواست می خواست خواسته بود

و...

بخوابد می خواند خوانده بخوابد بخوابد
 خواب نامانی معدوله بر وزن کاس معنی خواستگاری و طلبکاری
 باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن کاس معنی شکر و شکر بود خواست
 بر وزن است معنی راه گرفته شده و معنی طلب چیزی از کسی
 کردن بود و در و س که نام است معنی اراده نیز باشد چنانکه
 خواست حق یعنی اراده حق و نام خواست با و او معدوله بر وزن ناکست
 معنی بی طلب باشد و هر چیزی که بیای کوفت است باشد عموماً موزنی
 بیای کوفت شده را گویند خصوصاً خواست بر وزن کاس
 بخوابد و طلب کننده را گویند خواسته بر وزن است کار

نیز خواسته و طلب کنند باشد خواسته بروزن رسته زرو مال
 و اسباب و سلان و ملک و اهلک و آنچه در خواسته باشد و ترجمه معنی هم
 چنانکه در عربی گویند یا معنی فارسی در آنست که بخواسته خوانند
 خواستی بروزن راستی معنی ارادی باشد چنانکه گویند حرکت
 خواستی زبان حرکت ارادی مراد باشد و دیگر با خطاب
 معنی طلب است و اراده نموده بود خورده بروزن راه امر طلب است
 و اراده نمودن باشد معنی طلب و اراده نماید و معنی فاعل هم آید
 برابر با آخر کلمه دیگر چون با جی خواه و دولت خواه و معنی
 خواسته هم است چون خواه یعنی خواهی خواهی خواهی بروزن رسته

طلبکار

طلبکار و اراده کننده بود خواست بیشتر بود و سکون است منقوله
 بروزن کاشش را و اسباب خواسته و معنی خواستن باشد معنی رسته
 خوانند یعنی اول زمانی معنوله بروزن خواهانند معنی خواهان
 انصرف خوانند یعنی اوافانی معنوله

خواننده خواناننده . خواه خواننده . می خوانند
 خواننده بود بخوانند بخوانند خواننده
 بخوانند خوانان خوانان معنی در گفتن معنی در گفتن
 لغات و بزرگان گفته اند و معنی خواهان
 خوانند یعنی اول زمانی معنوله بروزن را خوان معنوله

نوشته شریف

که در چیزی در سر گرفتن و طلبیدن و شنیدن باشد شریف

خواند خوانده خوانند میخواند خوانده بود

بخواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

خواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

و گفتن باشد و مراد بخوانی هم است یعنی بخواند و بخواند

و یعنی خواند هم است که در عمل باشد بترکیب یا از کلمه دیگر چون

قرآن خوان و کتاب خوان و معنی سبق بر کسی نیز نیست از خود

و کسی را خواند بترکیب و سبق گویند و خوانند و از دست از خود

و باید باشد و فاروقی و خود را نیز گویند که از زبان در است

در

وقت بپرسد خواند خوانان با الف و نون جمع خوانندگان بود

و از زبان بعضی از ارباب انعام و سموع شده که مصدر خوانند

متعدی مصدر خواندن هم مستعمل است گویا از آن باب یافته اند

خواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

خواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

و لمباغ باشد و گویند که با و آن یکی است و در بند و نشان باشد که خوانند

خوانند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

خواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

خواند بخوانده بخوانند بخواند بخوانده

نوشته شریف

که مفقود بدن شود و خوریدنی از آن با نانی معدوله یعنی خوردن بود
و خوردن را هم گویند تکریب با آنکه گویند که چون میخورد و نطفه
و امر بخوردن هم هست یعنی بخور لذت و مزه و خوردنی به اندک
باشد که آنرا قوت لایموت گویند و بمعنی روشنی بسیار منظره هم
و نام فرشته است موکل آفتاب که تبریر امور و مصالحی که در روز
خور واقع شود متعلق بدوست و استیست از اسامی آنرا عظم قائم
روز نهم است از همراه شمسی خور را با نانی معدوله بخوردن
مسما بمعنی خوردنی اندک که قوت لایموت باشد و بمعنی در خورد
و مسما دار و لایق هم بود خورایه با او معدوله بخوردن قرار
از

آب اندکی را گویند که در شج نماید از بندگی که بر روی آب بسیار
باشد و آب را هم گویند که برای خوردن باشد خورای با داد
معدوله بخوردن مسما با طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد
خور و با نانی معدوله و مسکون را در فرشت و دال ماضی خوردن است
که اکمل که درین باشد و بمعنی شکست درین و نیزه در هم است
و بفتح را در فرشت و مسکون دال منافع خوردن است یعنی بخورد
و در مویده الفصلا نوشته که خورد و سکون را در فرشت و دال یک
بمعنی در خورد و لایق و مسما دار هم آمده است و بمعنی کوجب نیز گفته
خورد خوان بمعنی خوان کوجب بمعنی نانی خوان باشد خورد با داد

معدوله و بدون و او هم صحیح است یعنی ما کول از خوردن و معنی
 شکسته در نیز در نیز باشد و در نیز هر چیز معنی عیب و کلام معنی
 نکته هم باشد و معنی حسن و نیکو است و معنی شمره هم آمده است
 خورده دان با و او معدوله و انا با بر این و نکته در آن و عیب
 دان و ان کار که خوردی باشد خورد که با نانی معدوله
 گیرنده و سخن جان باشد و امر با معنی هم هست یعنی عیب
 بلبس و سخن را باین و با معنی که چنین کار کرده نیز غلط است
 خورده گیر یعنی ان کار آن که تصور کردی خوردی نیز آمده است
 خورده کار با نانی معدوله عیب کنند با یکدیگر خوردی را

بانی

بانی معدوله کاری که از عیب است و در هر کجا هر کجا
 خوردی با نانی معدوله هر روز در دی صورت و اصغر گویند خورده
 جزو خوردی با نانی معدوله طبعی و طبع را گویند خوردی با نانی معدوله
 هر روز سمند و خوردی با نانی معدوله

خوب نیدن بفرموده و او بجهت این بنام خوردی بود
 یعنی خسانند باشد که ناک ساختن و نکریدن بود و معنی فکرم
 به کار می کرد کرده و در بر ناک طبع معنی خوراندن آورد و تعریف
 خوشانند خوشانند خواه خوشانند می خوشانند
 خوشانند بود خوشانند می خوشانند خوشانند

بوق

تفایع کلمات

بخوسان خوشا خوشیدن بضم او و مجهول
و شین قرشت موزن پوشیدن معنی خشک شدن چنانچه بود
نفریب خوشیده خوشیده خوا خوشیده می خوشیده
خوشیده و خوشه بخوشه می خوشه خوشه بخوش
مخوش خوش بضم اول و او مجهول و سکون شدن قرشت
بر وزن جوشن امر خشک شدن باشد معنی خشک شود چنانچه در لغت
حکم که خوشد زخم کو خوشش و معنی خشک و سلبه نیز آمده و لغت اول
و ثانی معدول معنی خود خویش و خورین باشد و معنی نقره و خوب گفته اند
و معنی مادر زن و مادر شوهر هم آمده و در همه کلمات نیز نوشته اند و مجهول

اول

بر وزن توشه و ق است که خوشد که در وجود غیر آن و خوشد
و غره و جران باشد و مصدر خوشد بنزدن نیز معنی خشک کردن

دید شده لکن چون در کتب نبود بقدر نیاید

نمیدن کبیر اول بر وزن دین معنی کج شدن و خم بر آمدن باقی

خسبه خسبه خوا خسبه می خسبه خسبه بود

بخسبه می خسبه بخسبه بخسبه بخسبه

خسبه اول و سکون ثانی بر وزن زی امر کج شدن

یعنی کج شود و خم شود و کبر معنی خند و عطف است اعم از

سقایان و خدایت و غیر آن و کبیر اول و سکون کبیر

و طریقه فمعنی مکتب است فتح میم که بر کوا و آب و شتر است
و غیر آن بر کرده باز کنند

خیزانیدن کبیر اول و بای محمول بروزن ریزانیدن منفذ
خاستن است بمعنی استاده و بر بای کردانیدن و از جای بر خیزانیدن
و دور کردن بود تصرف

خیزانید خیزانیده خواهی خیزانید می خیزانید
خیزانیده بود بخیزاند می خیزاند خیزاننده
بخیزان بخیزان بخیزان

خیزانیدن کبیر اول و بر محمول بروزن پدید می آید
طایفه

کش

نوش

بجای در شدن باشد و بمعنی خیزیدن هم است و شسته چنان است
و باره رفتن طفا را نیز نوبت تصرف

خیزید خیزیده خواهی خیزید می خیزید

خیزیده بود بخیزد می خیزد خیزنده

بخیزد بخیزد بخیزد بخیزد بخیزد بخیزد

و خیزانیدن بر بای محمول بروزن پدید می آید

خیزانیده بمعنی خیزانیده و بمعنی خیزانیده و خیزانیده

و خیزانیدن مخفف خیزانیدن است

خیزانیدن کبیر اول و بر محمول بروزن پدید می آید

طایفه

نوش

و نمائک سانشن باب و غیرت بشت تعریف

خسانه خسانه خواسته خسانه

خسانه بود بخسانه بی خسانه خسانه

بخسان بخسان خسانه بخسانه

و سبب بی نقطه مودیع تر شدن و نمائک کشن بدو خون

و شراب و غیران باشد تعریف

خسبه خسبه خواسته خسبه

خسبه بود بخسبه بی خسبه خسبه

بخس بخس

جدون نیم در حرف دال بی نقطه و ان مشتبه حمل و دو مصدر باشد

اخن بانار موقوف بر وزن ساختن بمعنی داشتن بود تعریف

داشت داختر خواهد داشت بی داشت داختر بود

صغیرای غیر سالم ازین نظر نیاید

داخیدن بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و بمعنی نظر

بر چیزی انداختن و دیده درشتان باشد تعریف

داخیده داخیده خواهد داخیده می داخیده

داخیده بود صغیرای غیر سالم ازینیم باز نیستند

دادان نقص گرفته است و مصدر داد و دوشهر است که بمعنی

بوقع

بوقع

و در کسب اول منزل ایجاب یافته هر روزن مسکه و جار یعنی
 دار و زیر و کر و فر باشد ده و زیر و داد و سدر را گویند و سید اول
 هر روزن ملک امر به اذن باشد یعنی بیدید و امر به زدن ملک است
 یعنی خبر نبرد داشتن معروف است که یعنی نهادن بسته و بمعنی
 نگاه بانی بودن هم آمده تعریف
 داشت داشته خواهر داشت بی داشت
 داشته بود بهادر میدارد دارنده
 بهادر مداره دارنده سار بمعنی دارنده است
 بزرگب با آخر ملک میگوید زردار و مالدار و بمعنی نگهبان دارنده

بفتح کسب

و حافظ

و محافظت کننده هم هست چون راه دار و نقش در و معنی
 داشتن و در بدشتن نیز هست یعنی بهار و بمعنی مطلق درخت
 هم باشد و چون که محران و در و ان را از ان بخلق اویند
 و چون که بدان خانه پوشند و نام دار و می است که از دار فلفل گویند
 و ان فلفل دراز باشد و یکی از نامهای خداست غزه جل در نام
 بادشاه ایران است و بمعنی دارنده و خداوند نیز آمده دارد بار
 تعداد درنده و بمعنی دهنده هم آمده و دعایه دارد مفایع دا
 هم هست و بان معنی الف دعایه است یعنی بهادر و شکافانی کند
 و بنفیس دعایه قبل از دلال ای که که ملک است مفایع استی به

و مفید معنی دعا است چون کن دو بنیاد و در ادو مان دو
 است ماضی داشتن است یعنی بنیاد و ماضی نگاهایی کردن هم
 و نادر است بمعنی بشهر و بجای و بی آرم باشد قوی از لایه باشد
 کونی که بر دو کمانها روند و چیزی طلبند که چیزی باشد و نه بر تو
 اعضای خود را بریند و بمعنی مفلس و برین و بنوا هم است
 بی اعتقاد را هم گویند مادرش بی روزن ناز است بی شهری و عجا
 و بی اعتقاد و مفلس و برین بی باشد داشته بر روزن باشد
 که نه و فرموده و ضایع شده را هم گویند
 و امید بر روزن بالیدن بمعنی بر بالا رفتن و برابر چیزی

بوی خوش

شدن
 در

و از پنج و بن برکنند و تخم افتادن و بدون با و فکر باشد
 و امید در امید خواهر در امید می در امید در امید
 صغیرای غیر سالم ازین نظر نیاید و دام بر وزن ریه نقص در
 که ان و حشی بر زنده است و با چه در حشی در زنده را گویند و حشی
 بهایم و امید و غزال و بخیر را گویند و حشی و حشی و حشی
 هم گویند و هرگز که با نوزان دران بغرب که فاش شده دای
 و دایان بر وزن بجای و مانع از معنی حاد باشد
 دانستن بکسر نون معروف است که معنی جز در ارشدن از چیزی باشد
 این ترجمه عام است بمعنی و بمعنی نوزان هم است و بمعنی

بوی خوش

دانشست دانسته خواهد داشت می دانست دانسته بود

بدانم میداند داننده بدان بدان

دان بر وزن امر بر نهان و اگر بی یافتن بود یعنی بدان و گاه میشود یعنی

داننده فاعل هم می آید بر حسب با آخر کلمه دیگر چون سخن دان دانسته

و این و بعضی ظرفیت هم می آید هر گاه در آخر کلمه در بر حرف فاعل دان

و قبوه دان و حفظ دان و غیر این و مختلف دان هم هست و بعضی مطلق

دان بر حسب و کلمه دان که صیغه مصدر از دانستن است یعنی نمی توان

مرتب شود با آخر کلمه هیچ معنی ندارد این اقاده معنی فاعل در بر حرف

ش دانسته و انانیتون بالف لشد معنی داننده و از کبر و گاه و غیره

دانند یعنی توانند هم آمده چنانکه ساعی گفته که مگر خود این شب

باید ابروزند اندر بر یعنی توانند برود و همچنین دانم و دانی معنی توانم

و توانی آمده چنانکه مولوی معنوی فرماید ای جان توئی جان

و سبحان علامت زبانت ای نتوانم زبانت دانست معنی دانستن هم باشد

و هم ماضی دانستن و هم معنی توانست که باطنی توانستن ماضی دانست

بکسر نون و سکون شین منقوط بر وزن تالش معنی علم و فضل

و دانستن چیزی باشد دانش بزرگه بکسر بای فارسی و زاد فارسی

بواو شده و بهای ساکن معنی جوینده علم و فضل و اولاسم با

چهره بزرگه گفته می کنند و جوینده را گویند دانشگر یا فاعل دانسته

و سکون را از فرشت بر وزن دانشور دانشمند و دانای بسیار دان
 و عظیم و فاضل باشد دانشور را و او مفتوح بر وزن دانشگر
 و خداوند دانش و دارنده دانش بخشد و معنی خداوند است
 و دارنده است دانشمند یعنی سکون نون و دال الجمله یعنی دانشور
 و عظیم و بسیار و او باشد دانشگر که نون و شین و سکون با هم
 معروف یعنی دانشگر است که دانای و دانشمند باشد
 و خن بضم اول و سکون خا و نقطه در بر وزن خفای مخفف
 و خن باشد یعنی خفاست کردن است و معنی از و خن جمع
 کردن هم هست و معنی پوشیدن شیر هم آمده است
 ۱۰۰

بن فح

دخت دخت خواهر دخت می دخت دختر
 صفتی غیر سالم مخفف اینی نظر نماید دخت بضم اول و سکون
 ثانی تا از فرشت یکی مخفف و دختر بود که نامی دختر است مخفف
 و خن و و کبر مخفف دختر باشد

بن فح

و آمدن بر وزن بر آمدن یعنی داخل شدن و داخل کردن
 و اندرون آمدن و معنی تا شروا شکر کردن بود صرف
 در آمد در آمده خواهر در آمد می در آمد در آمده بود
 در آمد در می آید در آید در آید در می آید
 در آمد یکی یا فنی از در آمدن است و و کبر یعنی در آمدن باشد

در ابروزن سراسر و درای بر وزن سراسر ایامه باشد و در
شدن باشد یعنی بدرون ای و بمعنی فاعل همه آمده در این بفتح
اول بر وزن غایش بمعنی تا شبر و اثر کردن باشد و در در
نابیده است

کسر

در این بفتح اول بر وزن غایش تا شبر و اثر کردن باشد و در در
بفتح اول بمعنی چاک کردن و بار شدن تفریف
در آینه در آینه خواهد در آینه می در آینه
در آینه بود در آینه می در آینه در آینه
در آینه در آینه در آینه می در آینه در آینه

می بار

یعنی چاک کن و بار کردن و بمعنی در زدن فاعل هم است و در
کسر است بلکه در که بمعنی تفریف است و کلمه آن که از اسماء است
است که در مقابل در این است در آوردن بمعنی چیزی در چیزی
آوردن و داخل کردن و بمعنی کنجیدن هم گفته اند و در در

و صی است تفریف

در آورد در آورده خواهد در آورد در می آورد در آورده
در آورده بود در آورد در می آورد در آورده
در آورده در می آورده

در آید بفتح او و در آید بفتح او و در آید بفتح او

کسر

کسر

و سكون نامی بر وزن سرانین بمعنی گفتن و او از وزن بمعنی
 سر کردن سخن هم گفته اند و در در مصدر اصلی است تصرف
 در آید در آید خور در آید می در آید
 در آید در آید بر آید می در آید در آید
 بر آید بر آید در آید در آید در آید
 بر وزن سر او سرای بمعنی گفتن باشد و ضی گفتن بمعنی گفت
 و بمعنی از آن قبیل است که بالا گفته شد که امر بمعنی ماضی هم می آید
 که این لغت ذکر کرده اند و امر بر گفتن هم هست بمعنی گفتن و او از
 به و بمعنی در آید بمعنی گویند و او از دینده فاعل هم هست بر آید
 با او

با او که در معنی چون هرزه درای و نزار از را بمعنی هرزه گویند و نزار بمعنی
 پیاده و پیغامده گویند و بمعنی سر بلند سخن و سخن سر کردن نیز آمده است
 و بمعنی زنگ و جرس هم گفته اند و نزار از را نیز گویند که بمعنی مظهر
 خوانند در بابان بفتح اول بر وزن سر این بمعنی گویند که
 و او از دینده گمان درای بفتح اول بر وزن سر این بمعنی گفتن و او از
 دادن چون هرزه درای بمعنی پیغامده گفتن و پیغامده خرد شدن
 و بمعنی مفسد مع مخالف هم هست از در آید بمعنی بگویند و او از
 دهی و نیز از درون ای و در خا شوی و نازک کنی باشد و در آید
 در بافتن معی عطا کردن و در قمار باندن خرج کردن و در سر
 شرح

شماره
نمودن باد وستان و بیع و شرب نمودن و فرض کردن و داد و ستد
نفرین درخت دریا حواله درخت دریا

در باخته بود در بازه می در بازه در بازنده
در بازه در بازه در بازه دو معنی است یکی امر و دیگری

بمعانی آن و دیگر معنی در نشاء و و کرم بود

درخشیدن بضم اول ق و تانی و سکون خا ر نقطه در یعنی تابیدن و بر فروغ و فروغ و تلخیدن و روشنی کردن و روشن شدن باشد و ضم او

وضع ثانی نیز تصحیح کرده اند و تخریف

درختی درختی درختی درختی

77

در خشیه بود بخشید می خشم در خشنه

بدخشن بدخشن
در بر بضم و ش و ی و س و

و پرنواکلی و بمعنی تائیده فاعل هم مبتدیه و ضم اول و ثانی و ثانی

اول و ثانی بمعنی برق باشد و فتح اول و ضم ثالث بمعنی درخوردن
و سه اور باشد درخشان بنهم اول و ثانی و نیز فتح ثانی و ثانی

سخنندان یعنی آماکان و روشنی دهند باشند

در زوکرستن یعنی سوار کردن و طلبیدن چیزی و گاهی نمودن آن

که فریدون را بیدار کرد و بر سر خمار آورد و نه او در تب غلبه است
 ایند او فرشی کاویانی منسوب با دست و آن بستی بوده که کاوه
 در وقت کار کردن بر میان خودی بست و در شب نیم اول و ثانی و سگون
 تا و پنج شایین قرشت بهای ساکن یعنی تیغ و شمشیر باشد و در
 یکم اول و پنج ثانی و سگون تا و شین منقوط بتختی کشیده خود را
 مشهور خاق و علم کردن باشد
 در گرفتن بمعنی پیچیدن و محیط شدن و بمعنی اثر کردن و کار کردن
 باشد تعریف در گرفت در گرفتند خواهد گرفت
 در می گرفت در کینه گرفته بود در گیرم در میگرد

جوق کش

درمانده

در گیرنده در گیر در گیر درماندن بمعنی عاجز بنی کش
 و زبون شدن و ناچار و لا علاج گردیدن باشد تعریف
 درمانده درمانده خواهد درمانده در می ماند
 درمانده بود درمانده در می ماند درمانده
 درمان درمان درمان یعنی اول بر وزن درمان
 بمعنی درمانده است و امر با بمعنی هم هست بمعنی عاجز و درمانده
 شور با بمعنی در زاریده است و بمعنی در او دار و علاج هم
 و با بمعنی در اصل و جوهر کلمه است و درمانده یعنی عز و زبونی و
 حالی باشد در منده بر وزن شرمند و محقق درمانده باشد

درنگین کمال اول و فتح را زمرشت و سکون نون و کاف فارسی
 کمور یعنی درنگین است که نبات و اریتم و زردن و نیمه
 نمودن باشد از طرف به درنگین درنگیده خواهد بود
 می درنگید درنگیده بود صغهای غیر سالم ازین فتنه
 و سنگ کمال اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی نبات
 و اریتم و اخیر باشد و یعنی وقت و ساعت و زمان هم باشد و عالم
 آخرت را نیز گفته اند و جمعی میگویند که از فو احقن ناموس و تاراج
 و رنگ و شکست و چینی و اکیله و امثال این برنگیده و رخ و چشمت
 هم گویند درودن یعنی اول و نیمه ثانی و او معروف بر وزن
 نون

۵۲۴

نمودن یعنی گفتن و صد او خوش کردن باشد از طرف
 درود دروده خواهد درود می درود درود بود
 بدرایدن می خواهد درایدن بدراید بدراید
 صغهای غیر سالم درایدن و درودن بسبب اتحاد معنی و اشتقاق
 واحد است تصرف درودن بضم اول ثانی و او معروف
 بر وزن کشودن یعنی درود کردن و بر وزن غله باشد و بکمال
 هم گفته اند تصرف
 درود دروده خواهد درود می درود درود بود
 برود بروده می درود دروده برود برود

بقا کشی مف

در و در بضم اول و ثانی و و او معروف بر وزن سر و یعنی در و در کردن
 و ثانی در و در هم هست یعنی در و در و غله برید و هم معنی خلوا
 که از خدا استغاثی حجت و از ملائکه استغفار و از انسان دعا و استغاث
 و از بهایم و طبع و تسبیح باشد و با و او محمول خوب درخت و غنچه باشد
 و جمعیت اش را انداخت در و در که خوانند در و در که خوانند در و در
 بر وزن دختر و در و در بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف
 در و در باشد که استاد خوب تر از او بود و بری بخار کوند و بر اول
 و فتح ثانی شخصی که غلای برده و در و در و امیر اعراسی حصاد کوند
 در و در بضم اول و ثانی و سکون و او کی بریدین غله باشد و در و در
 با نغمه

با نغمه غنی هم هست یعنی غلبه بر
 در و در بضم اول و ثانی و نیز فتح ثانی و کس و او سکون
 یعنی در و در کردن و بریدین غله باشد تصرف

بق کشف

در و در در و در خواهد در و در می در و در
 در و در بود در و در می در و در در و در
 در و در در و در در و در بضم اول و ثانی
 در و در است یعنی در یافت کردن و اندین و همانندین تصرف
 در و در در و در خواهد در و در در و در
 در و در در و در در و در در و در در و در

کشف

دریابان دریاقن بمعنی فهمیدن و شناختن

بقیج کشمق

و مدد و معاوضت کردن و ندادن نمودن باشد

دریافت دریاقن خواهر دریافت دریابان

دریافت بود دریابد دریابنده

دریابت دریاب دریابنده اول بروزن

بقیج کشمق

امروز دریاقن باشد بمعنی فهمیدن و ندادن و دیگر بمعنی دریابان

که بعربی بخوانند دریابان امر دریافت کردن دانیدن بود بمعنی

یعنی دریافت کردن و بمعنی دریابنده کان است که جمع باشد

دریدن بفتح اول بروزن بریدن بمعنی دریدن چاک کردن و بریدن باشد